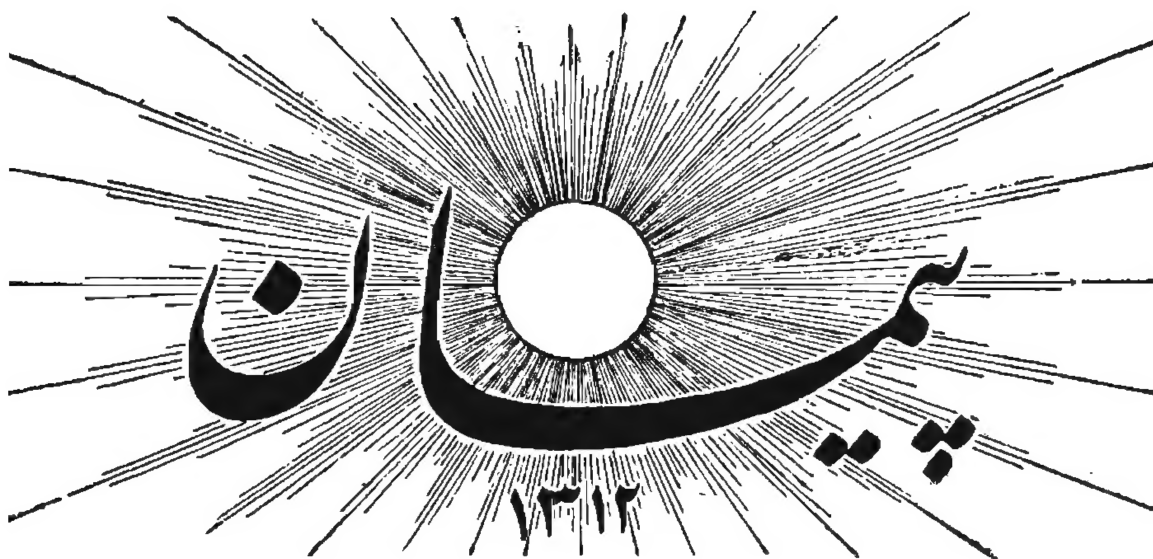

پیمان
پیمان سال پنجم
شماره نهم



سال پنجم مرداد ماه ۱۳۱۸ شماره نهم

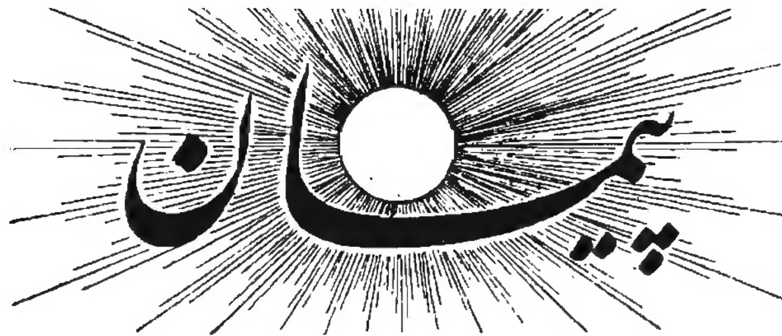
دارنده

کسروی تبریزی

فهرست آنچه در این شماره چاپ شده

آگهی

آگهی



سال پنجم | مرداد ماه ۱۳۱۸ | شماره نهم

سخنانی که نباید فراموش کرد

مرا با خدا پیمانست که از پا ننشینم واین راه را بسر برم .

☆☆☆

میدانید پست ترین کسان کدامند ؟! . آنانکه بداوری خرد گردن نمیگزارند .

☆☆☆

آدمی با خرد گردد . آن گاوان وخرانند که سخن نفهمند و با چوب راه برده شوند .

☆☆☆

کار ما تنها درست کردن دین نیست . ولی تااین را درست نکنیم کار دیگری نخواهیم توانست .

☆☆☆

کسانی میگویند این سخن نیکست ولی میبایست من گفته باشم .



نخست بدانید

چه می گویند و پس از آن
بپاسخ بر خیزید

چون در سال یکم و دوم پیمان‌گاهی شعر هایی در برابر دو بیتی های خراباتیان از گفتهٔ این و آن چاپ میکردیم بتازگی یکی نیز از آنگونه شعر ها سروده و فرستاده. نیز دیگری گفتار کوتاهی نوشته و گسیل داشته. در حالیکه ما آن شعر ها را در سالهای پیشین مهنامه تنها بنام آنکه بی زیانست چاپ میکردیم و کنون جایی برای چنان کاری نمی بینیم. از اینسوی چون فرستندگان این شعر و گفتار که آشنایند بگفته های ما نیز گردن نگزارده اند و هنوز کناره گیری مینمایند اینست تنها بچاپ نکردن سروده و نوشته‌شان بس نکرده میخواهیم با چند سخنی آنان را بهوش آوریم.

اینست میگوییم: نخست بدانید خراباتیان چه میگویند و پس از آن بپاسخ برخیزید. نخست خواست ایشان را دریابید و دستاویزهایی که داشته اند بشناسید و پس از آن ببینید آیا بشما رسد که نکوهش آنان کنید؟!..

بارها گفته ایم یك بد آموزی پاسخش هیاهو وبدگویی نیست واز این چیزها هیچ سودی در دست نباشد. یك بدآموزی یا گمراهی که پیدا شده اگر کسی میخواهد ازآن جلوگیرد می‌باید از راهش درآمده بیپایی آنرا روشن گرداند وسخنانی با دلیل رانده گره از رشته باز کند، واگر چنین کاری کرد و کسانی گوش ندادند در آنهنگام است که می تواندازدر نکوهش در آید.

بسیاری ازاین لذت می‌برند که با کسی نبرد کنند ودربرابر گفته‌های او بسخنانی برخیزند ونامی درآورند، وهیچگاه درپی نتیجه‌ای نمی‌باشند. وگرنه درجاییکه مایکایك گمراهی‌ها وبدآموزیهارا ازراهش باز می‌نماییم، وبی‌آنکه جدایی میانه این گمراهی وآن گمراهی گزاریم بهریکی پاسخهایی با دلیل می نگاریم چرا کسانی بجای پشتیبانی ازما خودشان بسخنانی بر - خیزند ؟!.. آیا این نشان هوسبازی آنان نیست ؟!.. و آنگاه آیا باچند شعر و یك گفتار چاره گمراهی خراباتیان توان کرد ؟!..

اینان تا کنون ندانسته اند خراباتیان چه می گویند و عنوان گفته هاشان چیست. نه تنها اینان - کسانیکه هوا داری ازخراباتیان می نمایند و چند سال پیش هیا هویی راه انداختند و بخود بالیدند هم نمی دانند از چه هوا داری می‌نمایند و بچه مینازند، و اگر بپرسیدشان پاسخ درستی نتوانند داد.

خراباتیان که میتوان گفت از قرن پنجم هجری شناخته شده‌اند دو سخن داشته اند: یکی آنکه بر آفرینش و آفریدگار ایراد می‌گرفته‌اند و میگفته اند ما در این دستگاه بیراهیهایی می بینیم و نیز نمیدانیم آغاز و انجام آن چیست و از بهر چه ما را باینجا آورده اند. نیز گفته های

دین را در بـاره آغاز و انجام جهان و در پیرامون راه آفرینش و دیگر چیزها کودکانه پنداشته زبان بریشخند باز می‌نموده‌اند. دیگری آنکه می‌گفته اند چون در زندگی راه روشنی در پیش نیست و ما نمیدانیم از کجا آمده ایم و بکجا خواهیم رفت و نیز نمیدانیم نیك کدام و بد کدامست بهتراست دربند هیچی نبوده همه بباده خواری پردازیم وهمیشه سرمست و بیخود باشیم .

این فشاره گفته های ایشانست و ما بهمه اینها پاسخ نگـاشته و بیهودگی آنها را بازنموده‌ایم . بویژه گفته دوم آنان را که نشانداده‌ایم خود فریبی بیش نیست . زیرا یکدسته اگر هم جهان را یکدستگـاه بیهوده ای شناسند و از آغاز وانجام آن آگاه نباشند باز باید در بند زندگانی خویش باشند و این از بدترین نادانیهاست که بآن بهانه دل از اندیشه گذشته و آینده تهی دارند و در بند زندگانی نباشند .

گروهی اگر بیك سر زمین شوره زاری افتند و نا گزیر باشند که در آنجا بمانند باید در اندیشه باشند که از چه راهی آنجا را آباد کنند و دستگاه زیست وآسایش درچینند وهرگز نخواهد سزیدکه از در رنجش و نومیدی درآیند وبدستاویزآنکه زمین شوره‌زاریست چشم از کوشش وتلاش پوشند و خود را درمانده گردانند . ما بارها این را نوشته ایم وایرادیست که هیچ پاسخی ندارد . بیخردکسانیکه چنان سخنانی را فلسفه می نامند و برواجش می کوشند !

اما گفته‌های نخستین اینان وخرده هایی که گستاخانه بآفرینش و آفریدگارمیگیرند ماباینها نیزپاسخ داده‌ایم وخود سخنان بیپایه وبیهوده‌ای میباشد . ولی اگربخواهیم گمراهی را ریشه کنیم و گره ازرشته بـاز

نماییم نباید فراموش کنیم که آنچه اینان را از راه برده وبهانه بدستشان داده راهیست که درزمینهٔ دین پیموده‌شده . روشنتر گویم : چون کسانی دین را برای بازنمودن رازهای آفرینش‌دانسته وهمیشه بگفتگو ازآغاز وانجام آفرینش پرداخته اند و سخنانیکه نتوان پذیرفت بر زبان رانده‌اند ـ این خامیها میدان بازکرده که خراباتیان بخرده‌گیری برخیزند ، وکم‌کم دلیر شده بهمه چیز آفرینش بدبین باشند و زبان دراز دارند .

ببینید : درجاییکه کسانی سخن از لوح رانده و چنین باز نموده‌اند که هرآنچه خواستنی شد از پیش در آن نوشته شده و نیك و بد از نخست جدا بوده ، و معتزله واشعری و دیگران بکشاکشهای بس درازی در این زمینه بر خاسته اند این گفته های بیجا که هیچ نیازی بآنها نبوده میدان داده که خراباتی ایراد گرفته گوید : «در جاییکه خدا مرا خراباتی‌نوشته بوده دیگر مرا در این میان چه گناه است ؟! . . » . یا گوید : «چون باده خوردن من دردانش خدا گذشته‌کنون اگر باده نخورم دانش خدا بیجا در آید » .

ما در جای دیگری اندازه « ناچاری و چاره داری » آدمی را باز نموده‌ایم : ما درهمه جا یکراه در پیش داریم و آن اینکه می‌گوییم بجای « چشم رویهم نهادن و از پندار خود چیزهایی بیرون آوردن » که راه دیگرانست « باید سنجید و اندیشید و چیزی دریافت وبهمان بس کرد » . اینست راهیکه لغزشگاهی ندارد . در باره « چاره داری و ناچاری » آدمی (اختیار وجبر) نیزشما چون آن راه را پیش‌گیرید وبسنجید وبیندیشید خواهید دید ماکارهایی را توانیم و کارهایی را نتوانیم . روشنتر گویم : ما می توانیم بهر کاری بر خیزیم ولی باشد که جلوگیری پیش آید . مثلا

میخواهیم باغی آباد کنیم ما می توانیم درخت بکاریم و آنها را بپروریم ، این در دست ماست ، لیکن آن در دست ما نیست که در زمستان سرمای سختی پیش آید و آنها را بخشکاند. اینست آنچه ما می بینیم و درمی‌یابیم وبگفتگویی بیشتر ازاین نه زمینه‌ای هست ونه راهی باز است ونه‌سودی از آن بر خیزد ، بلکه چون سنك بتاریکی انداختن است زیانهایی نیز با خود دارد. اینست ما همیشه می‌گوییم باید باین چیزها نپرداخت ، واین خود ستونی از پا کدینی بشمار است .

ما بخراباتیان می‌گوییم : شما را با دانش خدا چکار است ؟! با آن چکار است که هر آنچه خواستی شد ازپیش نوشته گردیده ؟!.. خدابشما خرد داده که نیك را از بد باز شناسید، واختیار داده که هر آنچه نیك می‌دانید بکنید وآنچه بد می‌دانید دوری جویید. شما را ازگفتگو درباره دانش خدا واینگونه چیزها چسودی تواند بود ؟! از ایراد گرفتن بخدا چه نتیجه‌ای توانید برداشت ؟!.. شما آفریدگان ناتوان را بخدا چه‌دستی هست‌که در کار های او داوری‌کنید؟!.. آیا از این نادانی جز بهم‌خوردن کار زندگی‌تان چه در آید ؟!..

آنکه می گوید: «من اگر باده نخورم دانش‌خدا بیجادرآید» میگوییم : تواندوه دانش خدا را نخور ودر پی‌کار خود باش. باده یا هرچیز دیگری اگر زیانی ندارد بخور و بهیچ بهانه ای نیازت نیست ، و اگر زیان دارد باید پرهیز کنی ودر بند هیچی نباشی . آیا با این بهانه که می آوری‌توانی زهر خوری و خود را بکشی؟! آیا چنین کاری را می‌کنی ؟!..

اینها پاسخهاییست‌که ما می‌دهیم و همه راست وهمه استواراست . مابارها گفته ایم : دین برای سامان زندگانیست و برای باز نمودن‌رازهای

جهان نیست . رازهای جهان بسیاری از آنهاباز نشدنیست و باید همچنان بماند و بسیاری نیز از راه دانشها باز خواهد شد . دین تنها بچیز هایی پردازد که بسامان زندگانی و رستگاری آدمیان راه میبرد و پیوستگی با آنان در میان میباشد .

ولی آیا دیگران توانند چنین پاسخهایی دهند ؟! .. کسانیکه دین را برای باز نمودن رازهای جهان میشناسند و از آغاز و انجام آفرینش چنان گفتگو می نمایند که توگویی خود در آنجا بوده اند چگونه توانند نکوهش بخراباتیان کنند ؟! ..

در اینجا داستانی هست که می باید بنگاریم : در چندی پیش کسی که نخست دیندار بوده و بخدا باور داشته ولی سپس چون بگفته های خراباتیان و بهیاهوی مادیگری بر خورده بیکبار رشته دین را گسسته پیش ما آمده و بگفتگو پرداخته چنین گفت : « درانجمنی بودم یکی سخن از حکمت خدا می راند ، و چون می‌گفت هر آنچه در جهانست از خرد و بزرك حکمتی در آن پدیدار میباشد واز بهریکسودیست ، من پرسیدم : مار ورتیل وکژدم چسودی دارد ؟! .. گفت خوب شد پرسیدی . بتازگی دانشمندان پیدا کرده‌اندکه این گزندگان نیش هریکی درمان درددیگری می‌باشد و اکنون دراروپا بسیاری از بیماریها را با زهر گزندگان‌درمان میکنند . گفتم پس حکمت آن دردها چه بوده ؟! .. چرا بایستی آنهاباشد تابا اینها نیاز افتد ؟! ..... نگزاشت سخنم بپایان برسد و با خشم وتندی گفت : پس بگو که من بیدین هستم و بکارهای خدا ایراد می‌گیرم . من ناگزیر شدم و از آنجا برخاستم . »

این داستان را بازگفت وازمن پرسید: شما باین چه میگویید ؟!..

من چون پرسنده را میشناختم که از درون بیدینست واین پرسش ازراه خرده گیریست گفتم آن راهیکه اورفته راه بن بستی بوده ، و این کجراهی اوست که بشما فرصت خرده گیری داده . ما بیکبار راه را دیگر کرده ایم و جایی برای چنین سخنانی باز نگزارده ایم .

ما می گوییم : باید خدا را از راه این جهان شناخت و چندان آگاهی که از راه سنجیدن و اندیشیدن این جهان بدست میاید بسنده نمود و هرگز چیزی از پندار خود نیفزود . این لغزش بزرگی بوده که کسانی چیزهایی را از پیش خود پنداشته و سپس خواسته اند دلیل از بهر آنها پیدا کنند و بدانسان با دشواریها دچار آمده اند . کنون شما اگر ازآن راه پیش آیید وجهان را بسنجید نا گزیرید خستوان باشید که آن را آفریدگاری هست ، و از سامان وآراستگی بسیار شگفتی که در آن می بینید نا گزیرید که آفریدگار را دانا و توانا شناسید . این چیزیست که هیچ بخردی را از آن گزیری نیست . لیکن پوشیدنی نیست که در این جهان چیزهایی دیگری نیز پیداست ــ از جانوران درنده و گزنده و خزنده که جز زیان از آنها پدیدار نیست ، وازدردها وبیماریها که جز مایه رنج و آزردگی نیست ، و از زمین لرز و سیل و مانند اینها ، و از آز و رشك و خود خواهی و دیگر بدیها که در نهاد آدمیان میباشد ــ این ها چیزهاییست که بیرون ازسامان مینماید ونشدنیست که ازبهر آنها گزارشی پیدا کرد . چیزیکه هست اینها در برابر آن سامان و آراستگی که در آفرینش پدیدار است بسیار خرد است و هرگز نتوان بدستاویز اینها از آنها چشم پوشید . امروز دانشهایی که رواج یافته ــ از ستاره شناسی و فیزیك وشیمی و پزشکی ــ اینها همگی گفتگو از سامان وآراستگی جهان

می‌نماید و بزرگی آفریدگار و دانایی آن را می رساند. خراباتیان اگر چشم باز کردندی و تنها به تن و اندامهای خود نگاه کردندی و رازهایی را که در هر یکی از آنها بکار رفته و با اندکی اندیشه پدیدار است دریافتندی بآن گستاخیها دلیری نتوانستندی.

دوباره می گوییم: اینها دربرابر سامان وآراستگی جهان بسیار خرد است. از آنسوی شما می بینید که آفریدگار آدمی را برگزیدهٔ آفرینش ساخته و باو روان و خرد داده و اختیار همین نابسامانیها را باو سپرده که براهنمایی خرد آنها را از میان بردارد. این نوازش بسیار گرانبهاییَ از آفریدگاراست که بآدمی درکارهای خود راه داده و از میان برداشتن این چیزهاراازو خواسته‌است. خراباتی‌اگرنادان نبودی بجای آن گستاخی‌های بیهوده باین پرداختی‌که ارج این نوازش بسیارگرانبهای آفریدگار راشناسد و از در سپاسگزاری در آید و چنانکه خواست آفریدگار است بچاره این درد ها پردازد. آن نافهمیکه برای مارو کژدم و رتیل سودهایی میشمارد این را فراموش کرده که آنها کشتنی و ازمیان برداشتنی است. فراموش کرده که سودیکه از زهر آنها بر آید اگر یك باشد گزند و زیانشان صد است.

بسخن خود بازگردیم: گمراهی خراباتیان بیگفتگوست. ولی این گمراهي ازجای دیگری مایه‌گرفته. این نادانیهای دیگران است‌که باینان بهانه داده. آنانکه با اندیشه های‌کوتاه خود دستگاه آفرینش را کوچك و خوار نموده وبدانسان‌کودکانه جلوه داده‌اند میدان بگستاخیهای اینان باز کرده‌اند. پس کسانیکه بآن نادانیها آلوده‌اند چه پاسخی بخراباتیان توانند داد؟! وانگاه چه اثری آن پاسخ را تواند بود؟!

کسانیکه گمراهیهای خود را برو نمی‌آورند و بدلیلها که میشنوند گردن نمیگزارند ، گرفتم که بدیگران ایراد گرفتند و سخنانی گفتند آیا چه سودی از آنها تواند بود ؟!.. آیا این داستان آن راهرو دغلکار نخواهد بود که بهمراه خود گوید : « بیار چاشت تو را بخوریم ولی چاشت من بماند » ؟!.. دراینجاست که باردیگر می‌گوییم :« نخست ازخود آغاز کنید » می‌گوییم : تا راه اینست که شما پیش گرفته‌اید بجایی نخواهید رسید .

ما هرگز روا نمی‌شماریم جدایی میانه این گمراهی وآن گمراهی گزاریم . اینکه از خراباتیان نکوهش نوشتیم نه بنام دشمنی با دسته ایشان بود . ما در راهی که پیش گرفته‌ایم با همه کجیها در نبردیم ، و بارها گفته‌ایم آنچیزی که ما را بدشمنی با بیدینان و خدا ناشناسان برانگیخته همان انگیزه در باره پندار پرستان نیز هست ، و راستی اینست که اینان نیز بیدین وخدا ناشناسند . پس چه سزد که نکوهشهایی را که یك پندار-پرستی در باره خراباتیان سروده در مهنامه چاپ نماییم ؟!.. چه رواست که مهنامه را میدان تاخت وتاز گمراهان گردانیم ؟!.. چنین کاری نه‌تنها سودی ندهد زیانهایی را نیز دربردارد وآنان را در پنداریرستی وگمراهی پافشارتر گرداند .

کسیکه آلودگیهای خود را برو نمی‌آورد وبایادآوریهاییکه میشود بی‌پروایی و پوست کلفتی می‌نماید ، و همیشه میخواهد تنها ببدیهای دیگران پردازد وزبان بنکوهش بگشاید ، دور ازآزادگیست که یکی بنشیند وسخنان او را بنیوشد . چنین کاری او را بنادانی دلیرتر گرداند .

یادآوریها

اگر راست میگویی چرا سوگند میخوری ؟!..

رشته یادآوریها بریده گردید وشماره هایی گذشت که جایی برای آن نبود . اینك رشته را بدست می گیرم و چنانکه گفته ام سخن من از چیزهایی خواهد بود که جز نتیجه غفلت نیست و با یك یادآوری چاره پذیرد .

خوانندگان میدانند که پیمان سوگند را بد میشمارد وآن راعلامت دروغگویی می داند . اینست می نویسد (اگر راست میگویی سوگند چرا میخوری ؟!..) نیز می نویسد (سوگند پارسنگ دروغ است) . ما نیز اگر دقیق شویم دروغگویان بسوگند بیشتر مبتلایند تا راستگویان و حقیقت اینست که سوگند ودشنام ازآلودگیهای ننگین مامیباشد . واینکه سوگند را بادشنام ردیف یکدیگر میشمارم برای آنست که مردم این دو را ردیف یکدیگر قرار داده اند و شما اگر درمکالمات طبقه عوام دقت کنید همیشه زبانشان بسوگند های غلیظ و بفحشهای زشت باز است و همیشه این دو را در یکردیف می آورند ، مثلا میگویند (بخدا بامیرالمؤمنین اگر دروغ بگویم فلانم ...) ببینید آلودگی تا چه حد است که سوگند و دشنام بهم آمیخته است .

از دشنام جداگانه صحبت خواهم کرد . در اینجا موضوع یادآوری سوگنداست . جای گفتگونیست که سوگند یك چیز بیهوده ایست که نیازی بآن نیست و شما ملاحظه کنید که این چیز بیهوده چه میدان بزرگی در زبان ما برای خود باز کرده ودر یك زبان بیچیزی که ما برای بسیاری از

معانی تعبیر پیدا نمی‌کنیم و معطل می مانیم اگر کسی بشمارد شاید بیش ازصد صیغه برای سوگند پیدا تواندکرد. وقتی‌که دو تن سرگرم صحبت هستند شما گوش بدهید وببینید سر هر چند جمله چه سوگندهای جور بجوری می آورند. مثلا یکی می گوید (راستی شما روز جمعه بفلانجا نرفتید ؟.) شنونده پاسخ‌میدهد: (نه بمرگ‌همه بچه‌هام نرفتم) برای یك موضوع بی‌اهمیتی مرگ بچه های خود را بزبان می‌آورد. از بسیاری از اینها همینکه پرسشی کنید پیش ازآنکه پاسخ گوید یکرشته سوگند های زننده‌ای را تحویل شما میدهد: (بجان آقا، بمرگ شما، شمارا درتوی کفن دیده باشم، بر پدرم لعنت اگر دروغ بگویم، قاتل جدت باشم بفلانجا شراب ریخته باشم ..) عبارتهایی‌که هریکی جز مایه نفرت نیست وشنونده اگر عادی نباشد دچار وحشت می‌گردد.

اینها همه نتیجه بی‌تربیتی‌است. ما باید اقرارکنیم‌که مربی‌نداشته‌ایم باید اعتراف کنیم که بسیار بدبخت بوده‌ایم. آری هزارها اشخاص ادعای راهنمایی وپیشوایی دارند. ولی همین یك‌موضوع بدروغگوبودن ایشان کفایت دارد.

عجب‌تر از همه آنست‌که جمعی از بس سوگند خورده‌اند وهمیشه نام خدا را برزبان رانده‌اند کم‌کم آن را از معنی سوگندی بیرون برده‌اند و بیك شکلی در گفتار خود بکار می برندکه بایدگفت هیچ معنایی از آن مقصود نمیدارندکه مثلا دو نفر در خیابان یا دراتوبوس بهمدیگررسیده‌اند و پس از سلام واحوال پرسی چنین‌گفتگو می کنند:

— ازکجا می آیید ؟!..

— والله یکی از دوستان از سفر آمده بدیدن او رفته بودم.

ـ خوب کارتان چطور است ؟!..

ـ والله امروزها بازارها خیلی کساد است .

ـ چرا به خانه ما نمی‌آیید ؟!..

ـ والله سرم خیلی شلوغ است .

ـ خوب روز جمعه میتوانم شما را ببینم ؟..

ـ والله جمعه بمنزل یکی ازدوستان وعده داده‌ام .

بدبخت هر جمله‌ای که می‌گوید آنرا با کلمه والله آغاز میکند وپیداست که هیچ ملتفت آن کلمه نیست ومعنایی از آن نمیخواهد . این غفلتی‌است که نه یك کس و دو کس ، بلکه هزاران کسان گرفتار آن میباشند . نه تنها در طبقه عوام در طبقه خواص اشخاص بسیاری دچار این غفلت هستند وباین نحو نام خدا را بازیچه زبان ساخته‌اند . ملك نژاد

پرسش - پاسخ

پرسش :

قرمطیان که در شماره هفتم پیمان یاد آنها شده که بودند وچه مذهبی داشتند ؟

دیه‌کهق یوسف صدیق

پاسخ :

قرمطیان دسته‌ای از باطنیان بودند که داستان بس درازی در تاریخ دارند شما اگر میخواهید ازکیششان آگاه شوید درراه رستگاری آنچه را که در باره باطنیگری نوشته ایم بخوانید . اگر میخواهید تاریخشان بدست آورید کامل ابن اثیر ودیگر تاریخها را خوانید .

منتخب‌التواریخ و لب‌التواریخ

از کارهای عجیب تالیف کسی را برداشتن وبنام خودگردانیدنست. این کار در میان مؤلفات فارسی و عربی مثالهای بسیار دارد و من چون بیکی از آنها برخورده‌ام در اینجا بشرح آن می پردازم:

کتاب منتخب‌التواریخ مظفری که درقطع نیم‌ورقی با خط نستعلیق در سالهای ۱۳۲۴ و ۱۳۲۶ هجری در طهران چاپ شده و تاریخ خلاصه ایست از رسول اکرم و ائمه و سلاطین ایران از پیشدادیان تا عصرقاجار ومیتوان گفت تاریخ صحیح وخوبی‌است، آقای میرزاابراهیم خان مستوفي شیبانی صدیق‌الممالك همین کتاب را بنام تألیف خود بطبع رسانیده و در شرح حال خود در اول کتاب چنین می نویسد (این کتاب منتخب‌التواریخ را که سالهازحمت کشیده وتالیف نموده‌بودم). درحالتیکه کتاب نام برده بدون هیچگونه تغییر و تلخیصی از اول کتاب تا اواسط سلطنت شاه تهماسب اول همان کتاب لب‌التواریخ تالیف یحیی بن عبد اللطیف الحسینی القزوینی است که در سال ۹۴۸ هجری بامر بهرام میرزای صفوی پسر شاه اسماعیل اول تالیف کرده وآن‌کتاب نسخه های خطی‌اش فراوانست وانگاه درسال ۱۳۱۵ شمسی سید جلال الدین طهرانی آنرا بضمیمه گاهنامه چاپ کرده. آقای میرزا ابراهیم خان تالیف بیچاره یحیی بن عبداللطیف را که مدتها زحمت کشیده و تاریخ ملخصی بآن خوبی جمع کرده بوده بنام تالیف خود چاپ‌نموده واشارهٔ‌هم بمولف‌اصلی کتاب نکرده. اگر تلخیص وانتخاب میکرد باز ایرادی نداشت ولی دیده می‌شود که همان کتاب را کلمه بکلمه نقل نموده و دیباچه آن نیز همان

دیباچه لب‌التواریخ است ومحض اثبات مدعی نمونه‌هایی از هردو کتاب در اینجا قید می‌نمایم :

منتخب‌التواریخ مینویسد :

در ذکر پادشاهان که قبل از اسلام پادشاه بودند

وآن بر چهار فصل است فصل اول در ذکر پیشدادیان یازده تن بودند ومدت ملکشان ۲٤٥۰ سال بود . اول کیومرث بعضی از مورخان او را آدم میخوانند و بعضی او را از نسل سام بن نوح گفته‌اند وقاضی بیضاوی در کتاب نظام‌التواریخ ترجیح این قول نموده .

لب‌التواریخ مینویسد :

در ذکر پادشاهانیکه قبل از اسلام بوده‌اند .

وآن برچهار فصل است فصل اول در ذکر پیشدادیان یازده تن بودند ومدت ملکشان ۲٤٥۰ سال بود اول کیومرث است بعضی از مورخان او را آدم میخوانند و بعضی او را از نسل سام بن نوح علیه‌السلام میدانند و قاضی بیضاوی درکتاب نظام‌التواریخ ترجیح این قول نموده .

منتخب‌التواریخ مینویسد :

عمرولیث بعد از برادر پادشاهی بدو تعلق گرفت و۲۲ سال حکم کرد وکار او عروج تمام یافت بر خراسان وعراق و فارس وکرمان و سیستان و قهستان و مازندران و غزنه مستولی شد ودر بغداد بنام او خطبه کردند .

لب‌التواریخ مینویسد :

عمرولیث بعد از برادر پادشاهی بر او قرار گرفت و ۲۲ سال حکم کرد وکار او عروج تمام یافت بر خراسان وعراق و فارس وکرمان وسیستان وقهستان ومازندران و غزنه مستولی شد و در بغداد بنام او خطبه کردند

منتخب‌التواریخ مینویسد :

حسن صباح بن علی بن محمد بن جعفر بن حسین بن محمد العمیری

اصل ایشان از یمن است پدر حسن از یمن بکوفه آمد واز کوفه بقم و از قم بری رفت حسن درآنجا ازمادر متولد شد حسن ظاهراً سمت صلاح وورع داشت وهمواره قواعد شرع را محافظت کردی و بر حدود شرعیه قیام نمودی تا بحدی دراین باب مجد بود که پسر خود را بجهت خوردن خمر هلاك کرد

لب‌التواریخ مینویسد :

حسن بن صباح بن علی بن محمد بن جعفر بن حسین بن محمدالحمیری است پدر حسن از یمن بکوفه آمد و از کوفه بقم و از قم بری رفت حسن آنجا از مادر متولد گشت ظاهراً سمت صلاح و ورع داشت و همواره قواعد شرع را محافظت کردی و برحدود شرعیه قیام نمودی و تا بحدی در این باب مجد بوده که پسر خود را بجهت خوردن خمر هلاك کرد.

منتخب‌التواریخ مینویسد :

هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بفرمان برادرش منکوقاآن در شوال سنه ۶۵۳ از جیحون عبور کرده بقلع وقمع ملاحده پرداخت .

لب‌التواریخ مینویسد :

هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بفرمان برادرش منکوقاآن در شوال سنه ۶۵۳ از جیحون عبور کرده بایران آمد و بقلع و قمع ملاحده پرداخت .

تبریز - حسین نخچوانی

پیمان : این یادآوریها در باره کتابها از آن راه سودمند است که دانسته شود دروغ ودغلکاری از هر راهیکه باشد بد است وکمتر رخ دهدکه چنان کارهایی در پرده بماند ، و دیر یا زود آشکار نشود . امروز هم کسان بسیاری پرهیز از آن نمی نمایند که کتاب یا سخنان دیگری را بنام خود سازند چیزیکه هست ایشان استادانه رنگ آنرا دیگر میکنندکه بآسانی شناخته نباشد . بهر حال بسیار بجاست که پرده از روی دغلکاریهای اینگونه کسان از پیشینیان وکنونیان برداشته شود واین راهیست‌که میتوان جلو آن دغلکاریها را گرفت .

در پیرامون زبان

چنانکه بارها نوشته ایم درستی زبان فارسی تنها با بیرون راندن کلمه‌های بیگانه نخواهد بود و بکار های دیگری نیاز هست . زبان فارسی در هزارسال و بیشتر از یکسو زبون زبان تازی و میدان تاخت کلمه های آن بوده ، و از یکسو نیز بازیچه هوس سخنبازان و سجع سازان و قافیه پردازان گردیده، و اینست آلودگیها و آهوهای بسیار پیدا کرده که باید یکایك چاره شود . ما تا کنون چند آلودگی را از آن باز نموده و بچاره اش کوشیده ایم و برآنیم که کم‌کم بدیگر آلودگیها نیز پردازیم و بچاره کوشیم و اینك در اینجا ازدو چیز سخن میرانیم :

۱ ـ یکی از آلودگیهای زبان فارسی نیاوردن‌گذشته وا کنون وآینده و مانند اینها از خود ریشه هاست . در بسیار جاها بجای آنکه خود ریشه را بکار برند وازخود آن‌کلمه‌ها پدید آورند آن را با ریشه دیگری از«کردن» و «نمودن» و«شدن» آورده و کلمه ها ازاینها پدید می‌آورند . مثلا بجای آنکه بگویند : جنگید و شتافت وگریست و نالید و مانند اینها ، می گویند : جنگ کرد ، شتاب نمود ،گریه کرد ، ناله کرد .

این یکی از چیزهاییست‌که زبان را از نیرو می‌اندازد واز یکسو نیز سامان آن را بهم می زند . برای چاره باید تا می توان از خود ریشه ها کلمه ها پدید آورد . نمیگویم : راه طرزی را پیش گرفت و از نامها نیز کلمه ها ساخت . آن را نمیخواهم . این را میخواهم که از هرکاری (فعل) از خود آن گذشته و اکنون و آینده و مانند اینها بسته شود .

این نا بسامانی در فارسی از آنجا پیدا شده که چون کسانی همیشه میخواسته اند کلمه های عربی‌آورند واز خود آنها نمی‌توانسته‌اند کلمه‌ها سازند

ناگزیر میشده اند ریشه عربی را با «کردن» و «نمودن» و مانند اینهابکار برند . چنانکه بگویند : دعوت کرد ، اجابت نمود ، ساقط شد و مانند اینها . کم کم این شیوه را بر سر کلمه های خود فارسی هم آورده اند و بجای آنکه بگویند : گریست ، و نالید ، و اندیشید ، و رهانید ، و پرهیزید ، و ستیزید ، گفته اند : گریه کرد ، ناله نمود ، اندیشه کرد ، و رها ساخت ، پرهیز کرد ،ستیزه نمود . هرچه هست باید این شیوه را از میان برداشت و تا می‌توان از خود ریشه ها کلمه‌ها پدید آورد .

۲ ـ دیگری از آلودگیهای فارسی اینست که کلمه هایی که بهم نزدیکست با هم آمیخته و معنی ها تاریکی گرفته و امروز صد ها کلمه توان پیدا کرد که گویندگان معنی درست آن وجای بکار بردنش را نمیدانند . این خودزمینه بزرگیست و من چون در اینجا میدان نمیدارم چند مثالی را یاد کرده بآنها بسنده می نمایم :

اگر ، هرگاه ، چون : این سه کلمه نزدیك بهم میباشد ولی‌هرکدام جای دیگری ومعنای دیگری داردکه باید جز درآنجا وآن معنی بکار نرود :

«اگر» برای شرط است و در جایی آورده شود که رو دادن یك کار بگمان (مشکوك فیه) باشد . چنانکه بگویند : «اگر میهمان آمد دربرویش باز کنید » (باید این را هنگامی گویندکه آمدن میهمان بیگمان نباشد)

«هرگاه» برای زمانست و در جایی آورده شودکه رو دادن یك‌کار بیگمان باشد ولی زمان آن دانسته نباشد . چنانکه گویند : « من بسفر می روم و کاغذ نوشته و از شما پول خواهم خواست وهرگاه کاغذم رسید درزمان پول فرستید » .

«چون» نیزبرای زمانست ولی درجایی آورده شود که هم کار بیگمان و هم زمان آن دانسته باشد . چنانکه گویند : « چون آفتاب در آمد زود براه افتید » .

این معنی های درست آنهاست . ولی اکنون کمتر جدایی میانه آنها

می‌گزارند ، واگر نیك سنجید ، دربیشترجاها «هرگاه» را بجای «اگر» بکارمیبرند . مثلا پزشك بیکی می‌گوید : «هرگاه سرما خوردی فلان داروورا بنوش » و یا مردی بخانواده اش می‌گوید : «هرگاه من نیامدم شما ناهار را بخورید » ، یا پدر به پسری می سپارد : « هرگاه کسی تورا زد تو هم او را بزن » .

اگرچه ، هرچند ، هرچه : این سه‌کلمه نیز بهم نزدیك است ولی هر یکی جا و معنای دیگری دارد .

« اگرچه » در زبان پهلوی «هگرچ» بوده و در فارسی «اگرچ» شده واکنون بغلط آنرا «اگرچه» می‌نویسند . آمدیم برسرمعنی : «چ» درپهلوی بمعنی «هم» بوده و «هگرچ» یا «اگرچ» بمعنی «اگرهم» میباشد ، و اینست باید آنرا در همین معنی بکار برد . باینمعنی که باید درکارهای بگمان‌وبرای آینده آورد . برای گذشته و در کارهای بیگمان آوردن آن غلط است . مثلا بایدگفت : «میهمان را بنواز اگرچه دشمن باشد » ، و یا گفت : « دستگیری از بینوایان دریغ ندار اگرچه خود تنگدست باشی » .

« هرچند » بمعنی «هراندازه» است و باید در همین معنی بکار برد . مثلا بایدگفت : «پول هرچند خواهی من بتودهم » ویا گفت : «سخن هرچندگویی در من کارگر نخواهد بود » .

«هرچه» بمعنی هر چیز است وباید در همین معنی بکار رود . مثلا گفته شود : «هرچه پرسیدم پاسخ داد » یا گفته شود : « هرچه گفتم بگوش نگرفت » .

اکنون اینها رانیز ازمعنی خود بیرون برده اند و بهم می آمیزند . مثلا : اگرچه» را از معنی خود کنار ساخته بجای « باآنکه » می‌آورند . مثلا می‌گویند : «اگرچه سیر بودم باز چند لقمه خوردم» و این غلط است و باید در چنین جایی « با آنکه» آورند . مثلا باید بگویند : « باآنکه نمیخواستم بازور میهمانم برد» و یا بگویند : «باآنکه نیاز نمیداشتم چند کتابی خریدم» وهمچنین در مانند اینها .

نیز «هرچند» را ازمعنی خودرا بکنار برده وآنرا بجای «اگرچه» یا «با آنکه» می آورند. مثلا می‌گویند: «هرچند نمیخواستم با زور میهمانم برد» و یا می‌گویند: «میهمان را بنواز هر چند دشمن باشد» واینها نیز همگی غلط است.

نیز «هرچه» را ازمعنی خود بیرون آورده بجای بسیار بکارمیزنند. مثلا می‌گویند «هرچه خواهش‌کردم با من بیایدنیامد». این هم غلط است وباید بگویند: «بسیار درخواستم با من بیایدنیامد».

چندان، چندین: این دوکلمه برای شمار واندازه است. «چندان» بمعنی آن اندازه، و «چندین» بمعنی این اندازه میباشد. مثلا باید گفت: «آب چندان آمد که همه باغ سیراب شد» و «چندین پول را برای چه میخواهی؟!..».

اینها را نیز اکنون ازمعنی خویش بیرون ساخته‌اند. زیرا «چندان» را بمعنی بسیار آورند. مثلا میگویند: «این دوست ما چندان خوب نیست»، نیز «چندین» را باخود «چند» بیك معنی‌گرفته جدایی میان آنها نمیگزارند و می‌گویند: «چندین بار آمده‌ام وشما را ندیده‌ام». بایدگفت اینها غلط است.

ساخت، گردانید، نمود، کرد: اینها نیز بهم نزدیك است. ولی هر یکی معنی دیگری و جای دیگری دارد.

«ساختن» یك چیز را که نبوده پدید آوردنست. چنانکه‌گویند: «خانه‌ای ساخت» یاگویند: «شهری ساخت»، یا میگویند: «خانه را ویران کرد و باز ساخت».

«گردانیدن» یك چیز را از حالی بحالی انداختن است. مثلا میگویند: «باغ را ویرانه گردانید»، یا گویند: «مسجد را کلیسا گردانید»، یا می‌گویند: «خیابان را گشادگردانید».

مثلا ما اگر بگوییم: «مسجد را کلیسا ساخت» معنایش آن خواهد بود که مسجد را برانداخت و بجای آن‌کلیسایی ساخت، ولی اگر گوییم: «مسجد

را کلیسا گردانید» معنی آن این خواهد بود که مسجد را بی آنکه براندازد بحال کلیسا آورد .

«نمودن» بمعنی نشاندادن است . مثلا باید گفت : «فروتنی نمود» یاباید گفت : «چنین نمود که نمی فهمد» .

«کردن» یك کاری را انجام دادن است . مثلا باید گفت : «بافلان نیکی کرد» یا گفت : «با فلان دوستی کرد» ومانند اینها .

لیکن اینها را نیز اکنون بهم می‌آمیزند و دربند آن جداییها نیستند . مثلا می‌گویند : «روانه ساخت» یا «روانه نمود» که هردو نادرست است و باید بگویند : «روانه گردانید» (یاروانید) . نیز می‌گویند :

« فلان سخن مرا غمگین ساخت » یا « غمگین نمود » که اینها نیز غلط است .

بیش ازهمه «نمودن» و «کردن» را بهم‌می‌آمیزند و بایدگفت «نمودن» را بیکبار از معنی خود بیرون کرده‌اند و بآن معنی هیچگاه بکار نمی‌برند و هیچگاه جدایی میانه این دو کلمه نمیگزارند .

این چند چیز را بعنوان نمونه یاد کردم و از اینگونه فراوانست که اگر همه را یاد کنیم باید چند صفحه را پرگردانیم .

اینها نمونه ایست که زبان بیکبار پراشفته و بیشتر کلمه ها معنی‌خودرا ازدست داده ، و ما که اینها را می‌نویسیم از بهر آنست که ما خود ناگزیریم این جداییها را میانه کلمه ها در نگارشهای خود بدیده گیریم و هر کلمه ای را درمعنی خود بکار بریم ، و اگر تا کنون اینها را آسان گرفته وچندانکه می بایست در بند آنها نشده ایم از این پس همه در بند آنها باشیم ، و از آنسوی می بینیم بیشتر خوانندگان اینها را نخواهند دریافت و اینست معنی را که ما خواسته‌ایم نیك نخواهند فهمید . اینست ناچار میشویم آنها را بدینسان روشن گردانیم . وآنگاه این نگارشها را یك سود دیگری هست ، و آن اینکه در زمانهای آینده هرکسی بداند ما چه رنجی می‌کشیده ایم و با چه گرفتاریهایی

روبرو بوده‌ایم . از یکسو زبان درست می‌کرده‌ایم ، واز یکسو با همان زبان بدرستی و نیکی توده وبچاره آلودگیهای بیشمار آن می‌کوشیده‌ایم ، و پس از همه اینها با یکمشت رشگبران نادان ـ مردان درمانده که یك گفتاری با زبان درست نتوانند نوشت ـ در نبرد بوده‌ایم .

شما که اینها را میخوانید پرسشی در بارهٔ آنها از آن دانشمندان و استادان‌سخن کنید ببینید آیا هیچ باین آلودگیهای زبان پی برده‌اند . ببینید آیا جداییهایی را که میانه این کلمه ها بوده و کنون هم باید باشد می دانند . کسانیکه همیشه می‌گویند : «چشده که هزاران دیگران نمی فهمند و تنها یك‌تن می فهمد ؟ ! . .» باید ازایشان پرسید : «چشده که شما زبان مادرزادی خود را نمی فهمید و تنها یکتن می‌فهمد ؟ ! . .» . کسانیکه با پیمان همیشه از در همسری ورشگ در می‌آیند بهتر است شایستگی خود را درهمین زمینه زبان بیازمایند

بارها گفته‌ام مرا هرگز نسزد بخود ببالم واین چیزیست که کمی خودم میشمارم . من همان آفریدهٔ نا چیزم که بوده ام ودر این کارها که انجام میدهم خود من در میانه هیچم ، و این نادانی و بدنهادی دیگرانست که مرا باین یادآوریها وامیدارد . کسانیکه کالاشان جز رشگ ومردم آزاری نیست و یگانه دستاویزشان آنست که «چشده ما نمی فهمیم و او می‌فهمد» در برابر اینانست که ناگزیر میشویم باین یادآوریها برخیزیم .

شنیدنیست که چون کسانی میخواهند یك بدی را به نیکی آورند و بکوشش برمیخیزند آن‌کار تا نیرو نگرفته یکدسته همه از در دشمنی وکارشکنی درمی‌آیند ویا خود را بیکبار کنار می‌کشند ولی همینکه کار نیرو گرفت و رو به پیشرفت نهاد این زمان خود را بمیان می‌اندازند وچندان هیاهو برمی‌انگیزند وچندان نادانی از خود می‌نمایند که همه را بستوه می‌آورند ، وپیش‌کامان آن کار را از کرده پشیمان می‌گردانند ، و این هنگام از این راه جلو پیشرفت نیکی را می‌گیرند . اینان دغلکارانند . اینان بدنهادانند .

درجنبش مشروطه همین رفتار را کردند . زیرا تا جنبش نیرو نگرفته

بود تنها یکدسته جانفشانان هوای آن می‌داشتند ولی‌جنبش همینکه پیش‌رفت همه بآن درآمدند و بهیاهو وخودنمایی پرداختند . همان درباریانی‌که مشروطه خواهی برای رهایی ازدست آنان می بود هم پا بمیان نهادند واین زمان در دستگاه مشروطه جا گرفتند وکردند آنچه را که بارها نوشته ایم .

گفتگو اززبانست . من می پرسم زبان ایران را چه کسانی بآن حال آشفتگی انداخته بودند ؟! .. آیا نه همان گویندگان بیمایه‌که زبان را دستاویز سخنبازی گرفته وازاین راه نان میخوردند ؟! پس‌کنون چگونه این‌کسان توانند آن را به نیکی آورند ؟! اینان را اگر آن جربزه هست که نیك وبد زبان را بشناسند چرا آن زبانها را میرسانیدند ؟! چرا تا دیروز که ما گفتگو از پیراستن زبان می‌کردیم همه از درکارشکنی در می‌آمدند ؟! .. کسیکه تا دیروز نمی‌فهمید زبان آلوده است و باید آن را از آلودگیها پیراست امروز چگونه فهمد که از چه راهی باید آن را پیراست .

درد اینجاست که کسانی از این راهها نان میخورند و سود می برند و اینان می‌گویند هر رنگی‌که پیش می‌آید بیاید وهرچه رخ میدهد بدهد ، ما باید پا در میان داریم و نان خوریم و سود بریم . ما را با نیك وبد چکار است ؟! ..

گفته هایم جز نوشته هایم نیست

بارها شنیده میشود کسانی در اینجا وآنجا می‌نشینند و چون گفتگو از من واز پیمان بمیان می‌آید لاف آشنایی یا دوستی با من زده وسخنانی براست یا دروغ از زبان من باز می‌گویند ، و برخی میخواهند بدستاویز همان آشنایی بر دیگران چیرگی نموده وچنان وانمایند که ازدرون من وخواستهاییکه میدارم بهتر آگاهند .

اینست می‌نگارم من مردی بوده‌ام همچون دیگران ، و تا سال ۱۳۰۷ با مردم دوستی ها و دشمنیها میداشته‌ام . ولی چون از آنسال بحال دیگری

افتاده ام اینست یکبار از دوستان گذشته چشم پوشیده ام ، که با آنکه از مهرها ونیکیهای آنان همیشه در دل خرسند وسپاسگزارم دیگر آنان را دوستان خود نمی‌شمارم . کنون دوستان من ـ بلکه بهتر گویم : برادران من ـ کسانیند که در این راه پاکدینی بمن پیوسته‌اند و به پیشرفت پیمان یاوری می‌نمایند . دیگران را بیگانه و نا آشنا میشمارم .

با اینهمه چون در میان مردم زیست می‌کنم وروزی از راه وکالت می‌خورم ناگزیر هرروز باداره ها می روم وبخیابان در می‌آیم و با صدها کسان آمیزش می‌کنم ، وآشنایی با من فزونیی برای کسی نخواهد بود .

اما در باره سخن باید بگویم : سخنان من همینهاست که در پیمان یا در کتابها می‌نویسم وکسانیکه در شبهای آدینه یا در هنگام دیگری به پیش من آمده اند میدانند که همیشه سخنم جز در زمینه نوشته هایم نباشد ، و هیچگاه سخنی که با آنها نسازد کسی از من نشنیده ونخواهد شنید .

تا کنون بارها شده که کسی از روی « رندی » در تنهایی نزد من آمده وپیش خود چنان خواسته که از من سخنان دیگری بشنود و زیرکیهایی از خویش نشان داده ومن ناگزیر شده‌ام پستی ونادانی او را برخش کشیده از خود دور رانم .

گاهی نیز کسانی از روی سادگی آن کار را کرده‌اند ، چنانکه در همان سفر تیر ماهم بآذربایجان بارها چنین پرسشهایی میشد و من با زبان خوش بهمگی پاسخ میدادم که مرا بیش از آنچه می نویسم گفته ای نیست و یك چیزیرا تا ننویسم ویا در اندیشه نوشتن نباشم بگفتار نیز نیاورم . وانگاه من هم این راه را گام بگام می پیمایم .

پس آنکه کسانی گفته هایی از زبان من ساخته ودر نزد این و آن باز می‌گویند اینها بدی دیگری از ایشان میباشد ، وایشان ازکسانیندکه بچندین دروغ دست می یازند تا یك راستی را نپذیرند . ما آنان را به نیکی و گردنفرازی ورستگاری میخوانیم آنان با این نادانیها برابری می‌نمایند .

کسروی

خرده گیریهای حقیقت گو و پاسخ او

-۵-

از چیزهاییکه میدان را به بدکاران فراخ گردانیده و زبانشان را باز ساخته جدا نبودن نیك از بد و شناخته نبودن آنهاست . زیرا اینان که خود بگناهان زبان آور بزرگی برخاسته اند آنها را بد نمیشمارند و مردم نیز بدی آنها را در نمی یابند و اینست با همه گناهکاری خودرا پاك مینمایند و بمردم از در پند آموزی و برتری فروشی در می آیند و با پیشانی باز زبان گشاده بدیگران خرده می گیرند . چه بسا رخ میدهد که مردیکه گناه بس بزرگی را کرده آن را گناه نشمارده بدستاویز چیز های خردی زبان بنکوهش دیگران باز میدارد .

امروز شما چون نیك نگرید خواهید دید پایه ای برای نیك و بد میان مردم نمانده و هر گروهی چیزهایی را که خود نمی پسندند یا می پسندند بد یا نیك میشمارند . روشنتر گویم جز از دیده سود و دلخواه خود داوری نمینمایند . نیز خواهید دید هر زمان چیزهای دیگری بد یا نیك شمرده میشود و بهیاهو میافتد وسپس فراموش شده چیزهای دیگری بمیان میآید .

این خود گرفتاری بزرگیست که نیك و بد بهم آمیخته و پایه ای برای شناختن آنها باز نمانده و با چنین حالی بسیار نا بجاست که ما از مردم چشم نیکی داریم . درجاییکه نیکیها شناخته نیست مردم چگونه توانند نیك باشند ؟!

از روز نخست یکی از خواستهای ماست که باین گرفتاری چاره نماییم وپایه ای برای نیك و بدگزاریم . این از کارهاییست که باید دین انجام دهد. اینکه ما همیشه نام «آیین زندگانی» می بریم وآن را ازدین میشماریم این باز نمودن نیك و بد بخشی از آن خواهد بود وما باید جدا گانه از آن گفتگو داریم لیکن در اینجا اندك سخنانی می آوریم تا بخواستی‌که در این یك رشته

گفتار دنبال می نماییم یاوری کند .

باید دانست بنیك و بد از چند راه توان در آمد و از چند دیده در آن توان نگریست ، یکی از دیده آزادگی و پاکی روان ، و دوم از دیده آرامش و سامان زندگانی ، و سوم از دیده پیشرفت کار جهان ، و چهارم از دیده پایداری کشور و سرفرازی توده . زیرا پاره بدیها آنست که با پاکی روان نسازد و نشان پستی و آلودگی آن باشد و پاره دیگر سامان وآرامش زندگی را بهم زند و بز برخی کار جهان را از پیشرفت باز دارد وبرخی مایهٔ نابودی توده گردد . ما درگفتار خود همهٔ اینهارا روشن خواهیم‌گردانید . ولی ما در اینجا بیشتر از بدیها سخن خواهیم راند و بشمردن نیکیها نخواهیم پرداخت .

نخست ازدیده آزادگی و پاکروانی سخن میرانیم . باید دانست چیزهایی هست که شاید در بیرون زیانی از آنها بر نخیزد . ولی ما نیك میدانیم که با آزادگی مرد و با پاکی روان او نسازد و همیشه با پستی نهاد توأم باشد مثلا گدایی کردن یا خودرا بگردن دیگران انداختن و دلقکی را پیشه گرفتن و اینگونه چیزها شاید در بیرون زیانی از آنها پدید نیاید ولی بیگمان باپستی روان پیوستگی دارد و کسانیکه به اینگونه کارها برخیزند دعوی نیکی نتوانند کرد وهیچکس نیکنهادی ازایشان چشم نتواند داشت . یکمرد نیکنهاد اگرهم از گرسنگی بی توان افتد دست بگدایی باز نکند و آبروی خود نریزد . یك مرد آزاده سرفراز هرگز خود را بگردن دیگران نیندازد و هرگز به پیشه های پستی برنخیزد . میخواهیم بگوییم : کسانی تا پست نباشند باین کارها برنخیزند و اگر کسی پست نبود و باینها برخاست بیگمان بپستی افتد و روانش آلوده گردد و دیگر هیچ چیزی چارهٔ آن نتواند کرد .

اینست باید اینها را بد دانست . این شگفت که در این باره سرشت ساده مردم بهترین داوری را دارد واینگونه بدیها را آنان نیك فهمند وکمتر خطا کنند . چنین انگارید مردی در دیهی بگدایی برخاسته و سپس آن را

را رها کرده و بشهر رفته و درس خوانده و دانشمند گردیده و برای ملایی بدیه بازگشته یا ازشهر کدخدایی گرفته و باز آمده روستاییان پستی این‌کس را از یاد نبرند وهمیشه او را بد شمرند وسر هر پیش‌آمدی گدایی وپستیش را برخش کشند . ولی اگر کسی در پیش آمدی بزد و خورد برخاسته و یکی در دست او کشته گردیده با آنکه این خودگناهست وقانون ازو چشم نخواهد پوشید اگر آنکس پشیمانی نماید وبازماندگان کشته شده را دل جوید وخشنود گرداند مردم ازو چشم پوشند و اگر آنکس مثلا ملّا گردد و یا کدخدا شود وبدیه بازگردد مردم باو گرایند وگوش به پند آموزی یا دستورهایش دارند و دیگر آن گناه را برخ او نکشند . با دریافت خدا دادی باین آشکاری جدایی میانه آن‌گناه و این گناه گزارند .

دروغگویی ودغلکاری و دو رویی وسخن چینی وچاپلوسی و «هوسهای نامردانه» از این رشته گناهانست . زیرا اینها گذشته از زیانهای دیگری که دارند دلیل پستی روان نیز هستند . مادراینجا نیازی بگفتگو از آنها نمی‌بینیم و اینست گزارده میگذریم . ولی برای داوری تودهٔ ساده در بارهٔ اینگونه‌بدیها مثل دیگری یاد میکنیم :

راهزنی ودزدی هردو گناهست و اگر از دیده آرامش و ایمنی‌نگاه کنیم راهزنی زیان آورتر است وچه بسا در قانونها کیفر سخت تری در برابر آن گزارند . لیکن از دیده پاکی روان وآلودگی آن بیگمان دزدی بدتراست زیرا این با دروغ و نیرنگ توأم باشد و آنگاه در نهان و با ترس و لرز انجام گیرد وکاریست که جزکسان بسیار پستی بآن برنخیزند . اگر مثلی‌خواهیم باید گفت دزدی کار روباه وراهزنی کار پلنگ است وپیداست که پلنگ بهتر از روباه میباشد .

این گوهر آن دو گناه است و شما چون بداوری توده ساده نگرید خواهید دید آنان نیز جدایی بسیار میان این دوگناه میگزارند . اینست کسیکه بدزدی برخاسته اگر هم پشیمان شود و باز گردد و سالها از روی آن‌گذرد

مردم چشم از آن نپوشند و پرده آزرم آنکس را دریده دانسته دیگر درو با دیده پاسداری ننگرند و هرگز او را به بزرگی یا پیشوایی نپذیرند . ولی با راهزن این سختی را ننمایند و اگر او را بدکردار شمارند بدنهاد نشمارند و هرگاه راهزنی بازگردید و بنیکی گرایید چشم از گناه او پوشند وگذشته را برو نگیرند .

این دریافت در توده بسیار گرانمایه است و باید آنرا ارجمند شمرده همیشه به پرورش آن کوشید . زیرا یکی از چیزهاییکه مردم را از پستیها باز دارد همین دریافت و داوری توده انبوه میباشد .

ولی شما آنرا ببینید که گروه درس خوانده و پیش افتاده این دریافت را همچون بسیاری از دریافت های ساده دیگر از دست داده اند و بیخردانه می‌کوشند توده ساده را نیز بحال خود اندازند . در سه سال پیش هنگامی که ما از یاوه بافیهای زمان مغول نکوهش نوشتیم و اینان بهیاهو برخاستند بارها رخ داد کسانی نزد من‌آمدند وبگفتگو پرداختند ومن چون یادآوری کردم‌که این کسان که شما بزرگ می‌نامید به پستیهای بس زشتی برخاسته اند ـ ستایشگری کرده اند ، پول از این و از آن خواسته اند ، زبان از دشنام و دروغ باز نداشته اند ، و بسیاری از ایشان آلوده هوسهای نامردانه بوده اند ، و بدتر از همه آنکه این پستیها و زشتی های خود را برشته گفتار کشیده و خود را رسوای جاویدان ساخته اند ـ در پاسخ این سخن چنین می‌گفتند : درجهان کیست‌گناه نکرده ؟ ! . . من ناگزیربودم بسخن درازی برخاسته بگویم : آری در جهان کسی نیست که گناه نکرده ولی از گناه تا گناه دوری بسیار است . ناگزیر میشدم بگویم : ایکاش شما باندازه مردم ساده عامی فهم‌داشتید و این میدانستید که این گناهان که اینان کرده اند نه تنها گناه بلکه پستی و بی‌آزرمی نیز بوده است و چنین زشتیهایی درخور آمرزش نباشد .

بسخن خود باز گردیم : چیزهاییکه از دیده آرامش زندگانی بداست آنها را همه میشناسند ـ از دزدی و جیب بری و کلاه برداری و زدن

و کشتن و ویران کردن و تاراج نمودن و کاغذ ساختن و گواهی دروغ دادن و مانند اینها . اینها چیز هاییست که اگر جلوگیری نشود آرامش و ایمنی از میان برخیزد و مردم نتوانند در یکجا زندگی کنند . اینست قانونها اینها را گناه شمارد و بهر یکی کیفری گزارد و ما را بگفتگو ازاینها نیاز نیست . تنها این را مینگاریم که پیش ما هر دغلکاری گناهست و مایه نا بسامانی کار زندگانی ورنج مردم میباشد . مثلاً کسیکه وام از کسی میگیرد و نوشته میسپارد و یا داد ستد کرده بدهکار می ماند ولی سپس از در انکار درمیآید این کار او با دزدی یکسانست و باید آن را هم گناه دانست وکیفر داد وما از این در جای دیگری سخن رانده ایم .

اما بدیها از دیده پیشرفت کار جهان در این باره بسخن گشاد تری نیاز است ، اگر کسانی نگارشهای ما را در باره کار و پیشه خوانده اند می دانند که ما زندگانی را بچه معنی می‌گیریم وکار وپیشه را تا چه اندازه ارجمند می شناسیم . اگر بسخن کوتاهی بسنده کنیم باید گفت آفریدگار مردم را که آفریده دربایست های آنان را درطبیعت آماده نهاده . این زمین واین هوا واین تابش آفتاب ـ اینها سرچشمه زندگی هستند وآدمیان آنچه نیازدارند در اینها بسیجید شده . چیزی که هست باید همه کوشند تا در بایستهای زیستن را از خوراك وپوشاك و دارو بسیجند ودیگر چیزها را آماده گردانند .

این خود رازیست که آفریدگار آدمیان را بیکار نخواسته است واین قانون خداییست که هرکسی باید در پیشرفت کار زندگی دست دارد و هرکسی باندازه شایستگی خدادادی و باندازه کوششی که بسود توده میکند از داده های خدایی بهره مند گردد .

ازاینجا پیداست که بیکاری ومفتخواری وهمچنین کارهاییکه سودی از آنها بتوده نتواند بود از خواست خدا بیرونست و خود گناه میباشد . نخست از بیکاری سخن میرانیم : امروزکمترکسانی این‌را گناه می‌شمارند واگر برخی با زبان چنان سخنی می‌گویند بیگمان دلهاشان آن را نمیپذیرد . باین دلیل که

بیکاران را خوار نمی‌دارند وخودشان اگر بیکارند شرمنده نمیشوند .

بیکاری گذشته از آنکه ستمگریست زیرا کسی که بیکار می نشیند خود می‌خواهد بی آنکه کوششی کند از توشهٔ زندگی که دیگران آماده ساخته اند بهره جوید این زیان را هم باخود دارد که کسیکه کار و یا پیشه ای پیش نگرفته چون راه روزی درستی نمیدارد ناگزیراست بکارهای ناروایی برخیزد . بدینسان که اگر مرد بیباکیست بدزدی و جیب بری و کلاه برداری پردازد و اگر نیست از در سالوسی درآید و با فریبکاریها پول از مردم گیرد ، و یا چاپلوسانه خود را بتوانگران بندد ، ویا به نیرنگبازیهایی از فالگیری ودعا نویسی و مانند این برخیزد .

اینها زیان بیکاریست و شما آن را ببینید که از هزار سال باز همیشه کسانی بیکاری را دلیل نیکی و پارسایی شمرده اند که نه تنها زشتی آن را از میان برده‌اند بلکه نیکش نیز جلوه داده‌اند . اینست همیشه مردان با کار را از برزگران وبازرگانان و بازاریان و دیگران خوار میداشته‌اند و کتابها پر از نکوهش بازار وبازاریان می باشد تا آنجا که بازار را جایگاه شیطان خوانده‌اند .

این یك نمونه ایست که چگونه نیك و بد بهم آمیخته و رنگ وارونه بخود گرفته است . در اینجا داستانی هست که میباید یاد کنیم . نیك میدانیم که تا بیست و سی سال پیش درایران ریش تراشیدن رواج نداشت وکسانیکه رو تراشیده بودند تردامنشان (فاسق) میشماردند و اگر مرد ریش تراشیده‌ای پیش ملایی رفته میخواستی گواهی در باره یك گفتگویی دهد بیگمان او را نپذیرفتندی ولی اگر مرد بیکاری رفتی برو ایراد نگرفتندی و گواهیش را پذیرفتندی . بلکه بیکاری او را دلیل پارساییش‌گرفته ارج بیشتر بگواهی او گزاردندی . این چیزیست که بارها رخ دادی و همگی آن را میدانیم .

کنون شما داوری کنید که ریش تراشیدن چرا گناه بوده و آیا چه زیان ازو تواند برخاست ؟! وانگاه آیا چه پیوستگی میانهٔ ریش تراشیدن و

دروغ گفتن توان پنداشت که گواهی او را نپذیرند ؟! از آنسوی این را بیندیشید که بیکاری نزدیك ترین پیوستگی را با دروغگویی دارد . زیرا دروغ بیش از همه میوه نیاز است ومرد بیکار چون تهی دست است همیشه نیازمند باشد وبآسانی توان او را بهر دروغی واداشت . اگر کارها از راهش بودی بایستی گواهی او را نپذیرفتندی . این نمونه دیگری از بهم آمیختن نیك و بد و برافتادن پایه آنهاست .

آن کسانی که بیکاری را نیك شمارده اند ما اگر زبان آنرا در باره خود ایشان بسنجیم اندازه بدیش را خواهیم دریافت . زیرا اینان که بنام پارسایی ازکار کناره جسته اند نتیجه آن شده که برای زیست خود بکارهای بسیار ناروایی برخیزند . ما اگر از آنان و کار های آنان سخن رانیم بهر گروهی که پردازیم باید ده یا بیست صفحه را سیاه سازیم . در اینجا تنها صوفیان را یاد کرده و بخوانندگان راه می نماییم که کتاب اسرارالتوحید را که چند سال پیش چاپ یافته بخوانند . زیرا آن کتاب بیاد گرفتن فارسی کمك میکند و از آنسوی خواننده داستانهای شگفتی را از صوفیان آموخته و براه و شیوهٔ زیست ایشان آشنا گردد .

گروه دیگری آنانند که پند آموزی وراهنمایی را راه روزی گرفته‌اند و بهتر است ما حال ایشان را بسنجیم . همه می دانیم که اینان با دعوی پند آموزی وراهنمایی چون درکردار وگفتار آزاد نبوده‌اند ناگزیر بوده‌اند که در بند خشنودی مردم باشند و کسی را از خود نرنجانند تا بتوانند بهره از دهش ایشان جویند از اینرو همیشه راستی را فدای سود خود کرده اند . خدا میداند که از همین راه چه گزندی بتوده‌ها رسانیده اند .

گذشته‌ها گذشته ـ شما همین سی و اند سال دوره مشروطه رابگیرید و رفتار این گروه را بیاد آورید . در این دوره که صدها چیز های کهن برافتاده و صدها چیز های نو پدید آمده همیشه اینان پیرو مردم بوده اند . بدینسان که یك چیزی تا تازه بوده و بیشتر مردم از آن میرمیده اند اینان

از در ایستادگی درآمده اند . ولی همانکه اندك پیشرفتی رو داده و بیشتر مردم آنرا پذیرفته اند ایشان نیز پذیرفته و آنرا سرمایه دیگری برای خود ساخته اند . هنوز فراموش نکرده‌ایم که در سی واند سال پیش که گفتگوی کره بودن زمین و گردیدن آن بگرد آفتاب و پدید آمدن باران از بخار و اینگونه سخنان تازه رواج میبافت و انبوه مردم از آنها میرمیدند ایشان - این پیشوایان - بجای آنکه مردم را بجای خود نشانند باد بآتش نادانی ایشان میزدند و خود به پیروی از آنان هیاهو برمی انگیختند و آشکاره شاگردان دبستانها را بیدین خوانده مردم عامی را بآزار و گزند آنان وا میداشتند . لیکن چون کم کم دانشها رواج بیشتر یافت و هرکسی آشنا به آنها گردید و این زمان بیشتر مردم خواهان وخریدار گفتگو از آنها شدند ایشان نیز رنگ سخن را دیگر کرده و گفتگو از آنها بمیان آوردند و بلکه چنین گفتند که امامانشان از این دانشها آگاهی داده بوده اند .

اینها همه نتیجه بیکاریست ، نتیجه نداشتن راه روزیست . دوباره میگویم ایشان بجای پیشوایی پیرو دلخواه مردم میباشند وشما اگر نیك نگرید کار ایشان نه پندآموزی ، بلکه سرگرم داشتن مردم میباشد . باینمعنی چیزهایی را که خود مردم میدانند وخوش میدارند ایشان آنهارا بگفتگوگزارده سرگرمشان دارند وجای افسوس است که با این کار خود آنانرا درگمراهی ونادانی پافشارترگردانند .

بارها دیده شده یکی از ایشان چون سخن گفته و دیده نابهنگام افتاده و خریدار ندارد از آن بازگشته . این در چند سال پیش رو داده که یکی برمنبر چون‌کسانی را ازکردان میان شنوندگان دیده بهر خوش‌آیند ایشان نام فاروق وصدیق را برده و ازآنان ستایش نموده . ولی این‌کار او بردیگران گران افتاده و اینست ناخشنودی نموده اند و او فردا چون آمده و به منبر رفته داستانی آغاز کرده که دختر پیغمبر اسلام را در خواب دیده است واو از رهگذر آن سخن خشمناك بوده و چنین گفته است : « من از شیخین خشنود نیستم فدك از دست من گرفتند مرا خشنود گردانند پس از آن . . . »

برای دلجویی از یکمشت نادان چنین دروغ رسوایی را ساخته وگفته است. پس از هزار و سیصد سال در آنجهان کینه فدك در میانست ودختر پیغمبر هنوز از شیخین ناخشنود میباشد. خدا روی بیشرمی را سیاه کناد.

چنانکه سپس خواهیم گفت از بزرگترین گناههاست که کسی درآمدن بکار توده و گفتگو کردن از آن و پند دادن و راهنمایی را سرمایهٔ روزی گیرد و یا از آن راه در پی شکوه اندوزی وخود نمایی باشد. گذشته از بیگاری این خودگناه بس زشتی است و ما چون آنرا در جایش یاد خواهیم کرد در اینجا بیش از این بسخن دنباله نمیدهیم.

اینکه‌میگوییم باید هرکسی بکاری یا پیشه‌ای برخیزد چنانکه ازگفته‌هامان پیداست آن کار و پیشه را میخواهیم که کوششی در راه بسیج دربایستهای زندگانی شمرده شود وروشنتر گویم سودی را بتوده دربر دارد. در جاهای دیگری در این باره گشادتر سخن رانده و نیك باز نموده ایم که پیشه های روا کدامست(۱).

یکرشته کارهایی همچون فالگیری و دعا نویسی و ستاره شماری و رمل اندازی و امامزاده داری و مانند اینها همگی پیشه های نارواست. کسانیکه باینها میپردازند گذشته از آنکه بیکارند و در گردانیدن چرخ زندگی با دیگران همدستی نمینمایند این گناه را نیز بگردن میگیرند که مردم را از راه برده و به چیز های بیهوده دلگرم میسازند. از اینرو اینان بدتر از راهزنان میباشند. زیرا راهزنان برسر شاهراه ایستاده و رهگذریان را لخت کنند و باز براهشان رها گردانند. ولی اینان مردم را به بیراهه کشیده در آنجا لختشان میکنند که هم داراییشان میگیرند وهم گمراهشان میگردانند.

از دیده پیشرفت کار زندگی یك‌گناه دیگر زن ناگرفتن است. زیرا آفریدگار زنان و مردان را برای همدیگر آفریده و اینست همیشه و در همه جا شماره آنان را یکسان ساخته‌که باید گفت هر یکمرد در برابر یك زنست.

---

(۱) راه رستگاری

از آنسو ما نیك میدانیم که نیرومندی و سرفرازی یکتوده با فزونی وانبوهی مردم آن باشد . نیز میدانیم که باید مردم فرزندانی از خود باز گزارند تا نژاد آدمی بر نیفتد واین چیزیست که آفریدگار خواسته . پس کسیکه زن‌نمیگیرد باید گفت از یکسو نافرمانی با خدا کرده واز خواست او گردن پیچیده . از یکسو هم بدی توده خود را خواسته و در پی نیرومندی و سرفرازی آن نبوده . نیز او بیگمان بیکزنی ستم کرده و مایه تیره روزی وی شده . پس از همه اینها مردیکه زن نمیگیرد چه نا پاکیها که ننماید ؟!

شما آنرا ببینید که کنون چنین گناهی را بس کوچك می‌گیرند ، بلکه هیچ گناهش نمی شمارند و کسانیکه از زناشویی سرباز زده اند بدیگران زبان درازی می نمایند و همیشه از در برتریفروشی در آمده چنین می‌گویند : «من فلان نیستم‌که زود زن گیرم . من تا دستگاهم درست نشود زن نخواهم‌گرفت» این را کسانی میگویندکه بیش ازچهل سال دارند ودانسته نیست کی‌دستگاهشان درست خواهد شد . در جاییکه بنیادی برای نیك وبد نیست چه شگفت‌که هر کسی آن‌را در ترازوی سود خود سنجد ؟! چه شگفت که هرکسی بآلودگیهای خود رنك نیکی دهد ؟!

در اینجا نیز داستانی هست : درچند سال پیش در یکی از شهرهای ایران مردی بدرود زندگی گفت وچون نامش را بسیار می بردند و فیلسوفش می خواندند من آرزو کردم او را میشناختمی و ازکار وزندگیش آگاه بودمی . روزی با یکی ازدوستان این سخن می‌گفتم او پاسخ داد : «من اورامیشناختم و از نزدیك دیده بودم نود سال زندگی کرد و مرد» . گفتم . «کارش چه بود ؟ . .» گفت : «کاری نداشتی !» . گفتم : «پس از کجا زیستی؟!..» گفت : «همیشه در خانه های دیگران بودی . چند سال در خانه این وچند سال درخانه آن» . گفتم : «پس زن وفرزندانش‌کجا بودندی ؟» گفت : «زن وفرزند نداشتی . در نود سال زیست هرگز زن نگرفته بود» . سپس‌گفت : « شایدگمان کنیدکه با اینحال تن‌آسانی می‌نموده وبخوشی می‌پرداخته درجاییکه من بارها دیده

بودم‌که تا پس ازنیم شب بیدار مانده وخواب وآسایش برخودحرام می‌ساخت . روزها نیز کمتر زمانی او را آسوده می‌دیدم زیرا همیشه سرگرم شعر سرودن و چکامه گفتن میبود » .

این پاسخهای شیرین دوستم بجای آنکه مرا خوشدل گرداند اندوهگین ساخت . زیرا درماندگی و بیچارگی توده را به پیش چشمم آورد . یکمردیکه زندگی با چهارگناه بزرگ بسربرده و درخور نکوهش بسیار بوده - زیرا یك عمر با بیکاری بسر داده و از آیین زندگی‌کردن پیچیده ، در سراسر زندگی زن نگرفته وبا خدا ازدر نافرمانی درآمده وبتوده خود نیز بدخواهی نموده ، همیشه در خانه‌های دیگران زیسته وآزادگی ومردانگی خود را پایمال گردانیده، هزار ها سخنان یاوه سروده و با خرد از در ستیزه درآمده - چنین مردی را فیلسوف می‌نامند و افسوسها بمرگش میخورند ، و این‌کار را کسانی میکنند که میخواهند به جلو توده افتاده آنرا راه برند . فیلسوف که کلمه یونانی و معنی‌آن « دوستار راستی » است دانسته نیست اینان آنرا بچه معنی می‌گیرند که بچنین کسانی می‌گویند . آنگاه باچنین درماندگی کمی درخود سراغ نمیدارند وهریکی خود را دانا و آگاه شمارده از راه وراهنمایی بی‌نیاز می‌انگارند . اینست اندازه گرفتاری یك توده .

اینها را می نگارم و میخواهم نشان دهم که چگونه بنیاد نیك و بد برافتاده ، و چگونه سررشته گم شده . میخواهم نشان دهم که چگونه دین از میان رفته .

این کار دینست که برای نیك و بد بنیادی گزارد و آنها را ازهم جدا گرداند ، وگرنه مردم بسر خود همین باشندکه اکنون هستند . دین اگر برای راه بردن مردمانست باید راه روشنی بروی آنان باز کند و میدانی برای این نادانیها باز نگزارد .

کنون بدیهایی را از دیده پایداری و سرفرازی توده شمارم : همه میدانند گرانمایه ترین چیز یك توده آزادی ایشانست که در کشور خود آزاد

و وارسته زیند و راهی بهیچ بیگانه ندهند . دوباره میگویم این گرانمایه‌ترین چیز یك توده میباشد . زیرا یك‌توده تاآزاد ووارسته نباشد نتواند دربند سود خود باشد و در راه آسایش و گردنفرازی خود بکوشد و از دارایی کشور خود بهره‌مند گردد . مردمی که وارستگی را از دست دادند باید یوغ بندگی را بگردن گیرند و همیشه از بهر دیگران زیسته و بسود دیگران باشند . باید بسیار کوشند و از خوشیهای زندگی جز بهره کمی ندارند . یك توده که از آزادی بی‌بهره گردید و رشته کارهایش بدست بیگانگان افتاد برای آنکه دیگر سر نفرازد و باندیشه آزادی نیفتد از هر راهی کوشند و آنان را ازپااندازند . دستهای بدخواهی بمیانشان درازشده تخم دشمنی وپراکندگی کارند ، و بمردان کاردان و غیرتمند میدان نداده و از پا اندازند وبکسان پست نهاد پرورش دهند و بدینسان ریشه غیرت و گردنفرازی و خوی های ستوده را از میان ایشان براندازند . یك کلمه گویم : بهربهایی بسرآید راه نابودی‌را بروی آنان باز دارند . من اگر بخواهم بزرگی و ارجمندی آزادی و وارستگی را روشن گردانم باید صد صفحه را سیاه سازم .

از آنسوی آزادی یکتوده و ایستادگیش در برابر بیگانگان جز در سایه یکدلی وهمدستی همگی‌آنان نتواند بود . زیرا نیروی یك توده از رویهم آمدهٔ نیرو های یکایك مردم آن باشد . در یك توده تا اندیشه‌ها و آرزوها یکی نباشد و نیرو ها رویهم نیاید چه نیرویی آنرا تواند بود ؟ ! . . . از اینروست که در یك کشور بزرگترین گناه پراکندگی بمیان مردم انداختن است . پراکندگی بمیان یك توده انداختن با نابودکردن آن یکسانست .

پراکندگی بمیان مردم از چه راه انداخته شود ؟ ! . . از اینراه که کسانی گردن بداوری خرد نگزارند . از اینراه که یکی برخیزد و از روی پندار و انگار سخنانی پدید آورد و آنها را کیش نامیده یکدسته را بر سر خود گرد آورد ، و از اینسوی دیگری بگفته های بیهوده دیگری پرداخته با وی بکشاکش برخیزد و یکدسته را نیز این برسر خود گرد آورد ، نه آن

بداوری خرد گردن نهد و نه این و بدینسان مردم را دو دسته ساخته بجان یکدیگر اندازند و خودشان در میانه شکوه و دارایی اندوزند . زیرا همین دوسخنی و دو دستگی تا بآنجا می‌انجامدکه هر دو دسته همه چیز رافراموش می‌کنند و دربند پیشرفت کشور و پایداری آزادی نمیباشند و تنها کشاکش هایی را که با یکدیگر در میانست دنبال می‌نمایند وکار بجایی میرسدکه افزار دست بیگانگان می‌شوند . اینها چیزهاییست‌که ما نیك میشناسیم وهنوز پیش‌آمد های آغاز مشروطه و آنهنگامه‌ها را فراموش نساخته ایم .

بیهوده نیست که می‌گوییم بدترین گناهها میان توده پراکندگی انداختن است . این سخن از هرباره راست است و باید چنین‌کسانی را سخت دشمن داشت و سیاهکاریشان برخشان کشید . لیکن دیدنیست که همین کسان گناه خود را هیچ درنمی‌یابند و مردم نیز ایشان را گناهکار نمی‌شناسند و کسانیکه زشت‌ترین بدی‌را بتوده می‌کنند ازخود ناآگاهان بمردم پند می‌سرایند ونیکی یاد می‌دهند ، و هرگاه در کسی یك گناه کوچکی پیدا کردند آنرا سخت دنبال می‌نمایند . ببینید کار زیر و رو شدن نیك و بد به کجا انجامیده . اینان آنکسانیند که اگر یکی رو تراشیدی و یا سر نتراشیدی ویا فلان رخت را پوشیدی او را ناپرهیزکار دانستندی و دنبال نمودندی . در جای دیگری هم گفته‌ام که یکی از اینان گفتاری در نکوهش باده نوشته و در آن چنین‌گفته بود : « همه بدیهای جهان از باده است » . گویا این پراکندگی و بدبختی را میان شرقیان باده پدید آورده و اینهمه پندارهای بیخردانه و مرده‌پرستیها هارا باده بمردم یاد داده . این یازده‌کیش را درایران باده پایدارگردانیده‌است . گناهان بآن بزرگی را فراموش کرده و بچنین چیزها میپردازند .

پارسال یکی از هواداران پیمان بتبریز رفت . درآنجا گفتگو ازمهنامه میکرده کسانی تندی نموده و میگفته‌اند : «پیمان چکار با کیش ما دارد . چرا بنکوهش از باده خواری و قماربازی و سینما رفتن و اینگونه چیز ها نمی پردازد ؟ ! . .» از بس گناهشان گفته نشده ازدرفزونی هم می‌آیند . تو گویی

درماندگی توده تنها از این چیزهاست و این پراکندگی و گرفتاری از آنها برخاسته وبما راه می نمایند که از آنها گفتگو نماییم و از کیش‌های بیخردانه بپای آنان‌که بزرگترین مایه گرفتاری همانهاست زبان بسته داریم . دراینجاست که باید گفت : بیمار دستور ده را از مرگ گزیری نیست .

می دانیم اینان ایراد گرفته خواهند گفت : این پراکندگیها و دسته بندیها را بمیان مردم ما نینداخته‌ایم . می‌گوییم : راست است . این دسته بندیها را دیگران پدید آورده اند . لیکن شما آنها را پایدار نگاه میدارید واز راه آنها نان میخورید و شکوه می‌اندوزید .

این در هزار وسیصد سال پیش در عربستان رخ داده که چون‌بنی‌امیه رشته خلافت را بدست‌گرفته بودند چند دسته دیگری از بنی هاشم وبنی‌عباس و دیگران بدر آوردن خلافت از دست ایشان کوشیده اند و در راه پیشرفت کار خود از هیچگونه کشاکش و دسته بندی باز نایستاده اند و در نتیجه‌کینه صد دروغ رواج داده‌اند ودرهمان هنگام در باره گذشته نیز بکشاکش برخاسته وسخنان بیهوده وبیپایی در باره خلافت امام علی بن ابیطالب و صدیق وفاروق رانده‌اند . این کار را دیگران کرده‌اند وشما پس ازآنکه هزار وسیصد سال گذشته وخلافت از خاندانی بخاندانی افتاده وسر انجام بیکبار از میان رفته و از خود اسلام جز نامی نمانده هنوز آن کشاکش را در باره علی و ابوبکر دنبال میکنید و نمی گزارید دو تیرگی از میان مردم برخیزد وهیچ نمیگویید چسودی از این تواند بود ؟ ! . .

در صد سال پیش یکی برخاسته وبافندگیهای کهن یونان را (ازافسانه خردهای ده‌گانه وپندار انگیزه های چهارگانه) با گفته‌های بیهوده باطنیان و دیگران بهم‌آمیخته وسخنان بیهوده نوینی پدیدآورده ـ ازاینگونه‌که آفرینش جهان با دست امامان بوده وکنون نیز بادست ایشان می‌گردد ، ایشانندکه میمیرانند ، ایشانندکه می زایانند ، ایشانندکه روزی میدهند ـ باچنین سخنانی شوری بمیان مردم افکنده وازآنسوی کسانی ازراه همچشمی بدشمنی برخاسته‌اند وهیاهو برپا

کرده‌اند واز دو سوکار را بردن و کشتن رسانیده اند . سپس دسته‌بندیهای نوینی پیدا شده و هر یکی از دیگری رنگینتر در آمده . کنون شما آن دسته بندیها را نگاهداشته اید و هر چند تنی از دسترنج دسته دیگری نان میخورید وشکوه می‌اندوزید وتا می توانید نمی‌گزارید بازار کینه سرد شود . اینست گناه شما .

اینست گناه شما که بمردم دلهاتان نمیسوزد و هیچگاه نمیخواهید باین پراکندگیها چاره شود . اینست گناه شما که بداوری خرد گردن نمی‌گزارید و چشم ازسود خود نمی پوشید . گذشته ها گذشته ـ چندین سالست که ما پراکندگیها را یاد آوری میکنیم و زیان و گزندیکه از آن بر خاسته پیش چشمهاتان می‌آوریم و همواره راه چاره را نشان میدهیم و شما هرگز تکانی بخود نمیدهید . ما از بهندی نام آفریدگار و از رستگاری توده سخن میرانیم و همیشه بداوری خرد میخوانیم و شما در برابر اینها از در هیاهو و شلتاق و زباندرازی می‌آیید . ما سخنانی باین دلسوزی می‌رانیم وچند سال است در این راه رنج و گزند می‌بریم شما گامی از دایره سودجویی کنار نمیگزارید و نادانان را برما می‌آغالید .

ماهمیشه پرسشها از شما می‌کنیم وهمیشه می‌نویسیم هرچه ایراد می‌اندیشید بنگارید وسخنیکه میدارید پوشیده ندارید شما نه پاسخی به پرسشهای‌ما میدهید و نه ایرادی میگیرید ، و با اینهمه از در پذیرفتن نیز نمی آیید و تنها به بدگویی و بدخواهی بسنده میکنید . آیا این نشان خود خواهی و خیانتکاری نیست ؟ ! . .

شما اگر زیان این پراکندگیها و دشمنی ها را نمی دانید آن نادانی برشما بس ، و اگر میدانید و پروا نمی‌نمایید این تیره‌درونی برشما بس .

همه میدانند که میانه دانشهای کنونی از تاریخ وجغرافی وستاره شناسی و پزشکی و مانند این با دین ناسازگاری اشکاری پیدا شده بود وکسانی که بآن دانشها می پرداختند ناگزیر بودند از دین رو گردانند و زبان ریشخند

بازکنند ، و فلسفه مادی لرزه بر بنیاد هر دینی انداخته و انبوه مردمان بهستی خدا نیز گردن نمی گزاردند و خود دین برآشفته و رشته‌اش از هم گسیخته بود وشما اگر ازکسی می پرسیدید : « دین چیست وچه چیزهاست که از دین است و چه چیز هاست که از آن بیرونست ؟!.. » بیگمان پاسخ نمی شنیدید ـ یك کلمه بگویم کار بجایی بود که همه آگاهان ازدین نومیدی می نمودند وامیدی بپایداری آن نمیداشتند . ما بخواست خدا بهمه اینها چاره نمودیم و دین را بر روی بنیاد بس استواری گزاردیم و شما بجای آنکه خوشنودی نمایید و از در پیروی درآیید از درکارشکنی ودشمنی در می‌آیید . آیا این نشان آن‌نیست‌که شما دین را تنها برای سود خود میخواهید و چون از آشفتگی بیشتر سود بر می دارید اینست نمیخواهید چاره‌ای باین آشفتگی کرده شود ؟!.. آیا این نشان آن نیست که شما دلهاتان بتوده تان نمیسوزد ودر راه خوشگذرانی و تن آسانی خود پروای هیچ چیز نمی‌کنید ؟!.. آیا این گناه شما نیست ؟!.

ما یادآوری کردیم‌که کیشهایی‌که امروز درمیان است بنیاد همه آنهابراینست که خدا چون چندتنی را آفریده‌آنان را چندان دوست داشته وگرامی‌گرفته‌که جهان را بهرایشان آفریده واینست رشته‌کارها را بدست آنان سپرده ومردمان باید آنان را بشناسند (بدانسانکه خدارا میشناسند) وسررشته‌دارکارهای جهانشان دانند و همیشه‌آنان را دوست دارند ورستگاری وخشنودی خدا را دردوستاری ایشان شناسند وهمیشه آنان را بیاد دارند و پس از هزار سال ودو هزار سال هم که باشد نامهای ایشان را فراموش نکنند وجز بآنان نپردازند ، و بزندگانی و پیشرفت کار خود نپرداخته و در بند آزادی کشور خود نباشند و تنها در پی این باشندکه دستگاه آن گرامیان بهم نخورد و اگر خودشان صدگزند دیدند و با سخت ترین اندوهها دچار آمدند برو نیاورند و در بند چاره نباشند لیکن همیشه بستمدیدگی آن گرامیان بگریند وبنالند . نیز همه آنها عمرجهان را هشت یا نه هزار سال بیشتر نمی شمارند و چنین وامینمایند که چون آنها که

گوهر آفرینش و برگزیدهٔ آفریدگان بوده‌اند آمده‌اند ورفته‌اند اینست جهان نیز زمانش بپایان رسیده وخدا هرکاری را که بایستی با جهان کند کرده وآن را بخود رها کرده ودیگر بهبودی درکار نخواهد بود .

درجاییکه همه اینها بی دلیل است ، همه با خرد ناسازگار است . این باور نکردنیست که خدا با آفریدگانی مهر ورزد . باور نکردنیست که جهان را ازبهر چندکسی آفریند ورشته‌کارها را بدست آنان سپارد . باور نکردنیست که مردگانیکه هزار سالست درگذشته‌اند با این جهان پیوستگی دارند .

این بدترین زیانکاریست که مردمی خود را دنباله کاروان زندگی‌شناسند و در بند نیك و بد خود نباشند و صد ترس که پیرامون آنان را فرا گرفته پروا ننمایند و همه بمردگان هزار ساله پردازند و سرگذشتهای هزار ساله را همیشه تازه نگه دارند . آری بدترین زیانکاریست و بدترین پستی وفرومایگی است . زیرا از این کار بآن مردگان هیچ سودی نتواند بود و بزندگان صد زیان خواهد رسید .

پس از همه اینها جهان بسیار بزرگتر ازآنست که کیشها مینمایند وباشد که ملیونها و صد ملیونها سال بر پا خواهد بود و این هرگز نشدنیست که خدا دیگر بجهان نپردازد و آن را بآزمندان و دغلکاران باز گزارد . این زشتترین گستاخیست که کسانی با پندار هایی که خود بافته اند جلو خواست خدا را گیرند .

ما میپرسیم آخر شما باینها چه میگویید ؟!... اگر اینها راست نیست جمله بجمله ـ آری جمله بجمله ـ پاسخ گویید ، و اگر راست است شما باید خستوان گردید که همه در گمراهی بوده‌اید ـ خود درگمراهی بوده‌اید ومردمان را نیز گمراه گردانیده اید .

شما مگر نمیدانید که همین سخنان نزدیکترین پیوستگی را با آزادی ورهایی شرق دارد . زیرا برسر همین چیزهاست که پراکندگی بمیان شرقیان افتاده است و بهر کشوری ده یابیست کیش پیدا شده ، در نتیجه همین پرداختن

بگذشتگان است که شرقیان بدینسان پس مانده اند و زبون و بیچاره شده‌اند .
کنون نیز چاره رهایی شرق جز در بیزاری از این گمراهیها و نادانیها نیست .

مگر نمیدانید که آزاد نیستید در برابر این سخنان بی پروایی نمایید و هیچی بروی خود نیاورید و یا تنها بهیاهو بسنده نمایید .

مگر نمیدانید که ایستادگی بر سر گمراهیها ونادانیها ، و بی پروایی به نیك و بد صد ملیونها مردم از بزرگترین گناهان می باشد . نمیدانید که چنین کاری جنگ با خدا کردن میباشد . دوباره می‌گوییم چنین کاری جنگ با خدا کردن میباشد .

شما همیشه گناهانی را برای مردم میشمارید . آدمکشی دزدی راهزنی ودروغگویی و دغلکاری مانند اینها . باید بدانید که آن گناه خود شما بسیار بزرگتر وزشت تر از اینهاست .

سخن را که تا باینجا رسانیده ایم نامه دیگری از حقیقت‌گو ازاسپهان رسیده که در آن بخرده‌گیری دیگری پرداخته و بگمان خود این سخنانی را که ما امسال در پیمان می‌نگاریم با آنچه درسال یکم مهنامه نگاشته ایم دوگونه یافته و اینست از در ایراد و پرسش درآمده است .

این یکی از چیزهاییست که ما می‌دانستیم کسانی خرده خواهندگرفت .
امسال درتیرماه که بآذربایجان رفتم در مراغه پیش ازحقیقت‌گو آقای ضیاء آنرا پرسید و من پاسخ کوتاهی بزبان گفتم و گفتم باید آنرا در پیمان روشن گردانیم ، و بیجا نخواهد بود که این نگارش دوم حقیقت‌گو را بچاپ رسانیم ودرپاسخ آن پرده ازروی راستیها برداریم . چیزیکه هست ما این زمینه را که دنبال می‌کنیم هنوز بپایان نرسانیده ایم و این نشدنیست‌که این را گزارده بسخن دیگری پردازیم . پس باید آن نگارش را برای شماره‌های سال ششم نگهداریم . چنانکه یکی از خوانندگان دانشمند نگارشی از بغداد فرستاده وما آنرا هم بسال ششم نگهداشته ایم .

حقیقت‌گو بداند مرا از خرده‌گیریهای او رنجشی نیست و چنانکه در

در اسپهان بآقای نیکزاد گفتم اگر رنجشی داشتمی آنرا بچاپ نرسانیدمی .
ولی می‌خواهم بدانم آیا او از این پرسشها چه میخواهد ؟ ! . کسانیکه با ما
در می‌آیند و پرسشهایی میکنند بدو گونه اند : یکدسته آنانکه درپی نیکی‌خود
میباشند و از این پرسشها آن میخواهند که راست و دروغ و نیك وبد را
خوب شناسند و خود را هرچه نیك‌تر و گرانمایه تر گردانند . یکدسته دیگر
آنانکه در پی آزارما میباشند و از پرسش و ایراد این میخواهند که ما را
براندازند (وهرگز بچنان آرزویی نخواهند رسید .) میخواهیم بدانیم شما
حقیقت‌گو از کدام دسته اید ؟ ! . امیدواریم از دسته دوم نباشید ، اگر از
دسته نخست هستید و در جستجوی راستی میباشید پس بگویید از این خرده
ها که گرفته بودید وما پاسخ نوشتیم (ومی نویسیم) چه نتیجه برداشتید ؟ ! .
ما در این گفتارها که بعنوان پاسخ بشما می‌نگاریم یکرشته از ارجدار ترین
راستیهارا روشن‌گردانیدیم ، بگویید شما دربرابر آنها چه‌حالی بخودمیگیرید ؟!.
آیا آنها را میپذیرید یا نه ؟ ! .

آیا میپذیرید که کیشهایی که امروز هست همه گمراهیست ؟ . میپذیرید
که معنایی که بدین داده اند درست نیست ؟ ! . میپذیرید خداییکه می ستایند
آن خدای آفریدگار راستین نیست ؟ ! . بگردن میگیرید‌که کیشهایی‌که امروز
در میانست با پیشرفت زندگانی ناسازگار است و مردم ناگزیرند که یا از
دین چشم پوشند ویا ازپیشرفت زندگانی ؟ ! . میپذیرید‌که نیارستنی نیارستنی
است و هزارها داستان که در این باره در کتابهاست همه بیپاست ؟ ! . .
میپذیرید که سخنانی را که علماء درعلم کلام رانده‌اند واز پیش خود بنیادی
پدید آورده اند همه بیپاست و باید آنها را به یکبار کنار گزاشت ؟ ! . .
میپذیرید که خود شما تا کنون‌گمراه بودید و از این سپس است‌که می‌توانید
پرستکاری درآیید ؟ ! .

شما خرده هایی گرفتید و ما نیز پاسخهایی نوشتیم و جای هیچ گمانی
باز نگزاردیم ، و خرسندیم که همچون بسیاری از دیگران دوباره همان ایراد

ها را از سر نگرفته اید ، ولی باین‌اندازه بس نتوان کرد . شما اگرراستی پژوهید باید تکانی بخود دهید و خشنودی و شادمانی نمایید ، وبا نام آشکار خود بگواهی پاکدلانه برخیزید ، و گذشته از خودتان مایه رستگاری صدها و هزارها کسان شوید ، و نام بس‌نیکی از خود در تاریخ بازگزارید . شما اگر راستی پرستید ، اگر آرزومند سرفرازی توده خود هستید باید این‌کار کنید و هرگز باز نایستید .

شما که روا میشمارید ازاندك ناسازگاری که میانه آنسخن و اینسخن ما پنداشته اید (آری پنداشته اید !) چشم نپوشید و آنرا داستانی ساخته برخ ما کشید چرا بخود نمیگویید : « آخرمن دانش اندوخته‌ام وخود مردی پنجاه و اند ساله ام چگونه با راستی هایی باین روشنی نبرد مینمایم ؟ ! ». نمی‌گویید : « منکه روزانه ده بار زبان گشاده ازخدا درخواست « راه راست » مینمایم چگونه‌از راهی باین راستی‌میگریزم ؟ ! ؛ » نمی گویید : « پس پاسخ خدا را چه خواهم داد ؟ ! . » ، نمی گویید : « منکه آن همه پندار های بیهوده و بیپا را بی‌هیچ دلیلی پذیرفته و در دل جا داده بودم کنون چگونه با سخنانیکه سراپا راستی و سراپا رستگاریست از در نبرد می‌آیم ، و چون در این زمینه درماندم بزمینه دیگری میشتابم ؟!. » ، نمیگویید : « این کار با مردمی وآدمیگری من چه سازش دارد ؟ ! . »

نمی گویید : « آخر من در پی چه هستم و چه میخواهم ؟ ! . آیا میخواهم براستیها پی‌برم ، میخواهم معنی جهان وزندگی را شناسم ، میخواهم بآفرینش وآفریدگار راه یابم ـ آیا اینها را میخواهم یا یکرشته سخنان پست بیهوده‌ای را ـ سخنانیکه خرد ودانش از آنها بیزار است ـ فرا گرفته ام و میخواهم برسر آنها ایستادگی کنم ؟ ! . »

آقای خرده‌گیر : تو عبدالوهاب حقیقت‌گو یا محمدعلی شاهین یا هرکس دیگری میخواهی باش و دادگر و راستی پژوه باش . اگر فراموش نکرده‌اید کار شما در دین بجایی رسیده بود که بگویید : « خرد های ما نارساست »

شما همین جمله را در گفتار خود نوشته اید . راهی را در دین پیش گرفته بودید که سراپا بیخردانه است و ناگزیر شده بودید خرد های خود را نا رسا شمارید . من از شما میپرسم : کسیکه خردش نارساست او چه تواند راست از دروغ و نیك از بد باز شناسد ؟ ! . من اگر بشما پاسخی نمیدادم و میگفتم « کسیکه خردش نارساست او را چکار که بگفتگو های خردمندانه در آید و به چون و چرا پردازد ؟ ! . » شما چه گله از من توانستید داشت ؟ ! . آیا کسیکه از یکسو بنارسایی خرد خستوانست و از یکسو نیز گفتگو از راست ودروغ میراند داستانش داستان ملانصرالدین نیست که میگفته من با آنکه پیرم زور جوانیم بجاست . زیرا سنك بزرگی را در خانه مان که در جوانی نمیتوانستم از زمین برداشت کنون هم نمیتوانم ؟ ! .

آیا این درماندگی یك دسته نیست که یك رشته پندارهای بیهوده را از افسانه های جهود و دروغبافیهای سیاستگران عرب و مانند این بگیرند و آنها را دین شمارند و چون ببینند با خرد نمیسازد بجای دست کشیدن از آنها بگویند خرد های ما نا رساست ؟ ! . و آنگاه کنونکه کسی برخاسته و دین را بروی خرد و دانش استوار گردانیده و آنهمه پندار های بیهوده را دور رانده آیا نا سپاسی نیست که همه با او از در خرده گیری و کار شکنی درآیند ؟ ! .

من از کیشهای پراکنده که سراپا از خرد و دانش بکنار است چشم میپوشم و یك گرهی را که در رشته خود دین پدید آورده بودند یاد اوری مینمایم : شما نیك میدانید که از قرن دوم اسلام تا زمان ما چندین مليون علماء آمده اند و رفته اند و از چند هزار تن از ایشان کتابها باز مانده است و اینان همگی « نبوت » یا پیغمبری را از ریشه دین دانسته و چون بگفتگو از آن پرداخته اند نشان راستگویی یك پیغمبر را کار های نیارستنی « یا معجزه » شمارده اند و در کتابهای خود صدها و هزار ها داستان از نیارستنی‌های پیغمبران بنگارش آورده‌اند ، واین را چندان استوار شمارده اند

که هرکسی ناگزیر بوده آن داستانها را باور بنماید و اگرنه پیغمبری راهم باور ننماید . اینسخن بهمانسان تا زمان ما رسیده . در جاییکه در زمان ما دانشها پیش رفته و از هر باره بیپایی داستانهای نیارستنی روشن گردیده . امروز دانش های طبیعی وتاریخ وخرد همگی یکزبان دروغ بودن آن داستانها را میرساند .

آیا نتیجه این چه بایستی بود ؟ ! . بیگمان آن بایستی بود که مردم چون‌آن داستانهارا دروغ می‌شناسند پیغمبری یا پیغمبران‌را نیزکه دلیلش همانها شمرده شده باور ننمایند و چون آن را باور نکردند بچیز های دیگر دین نیز بدگمان باشند و روگردانند . این نتیجه ایست که بایستی رو دهد و خود رو داده بود و مردمان بهمین انگیزه و از آنکه دین از هرباره از خرد و دانش بدور بود دسته دسته از دین می گریختند و آن را بازیچه ای بیش نمی شماردند . آنگاه علماء یا هواداران دین که اگر بشماریم بچند صد هزار میرسند و اگر حاخامها و کشیشها را که در این زمینه با آنان همدست و همدردند بیفزاییم از چند ملیون بیشتر میشوند همگی در کار خود درمانده بودند. زیرا اینان اگر ازآن داستانها چشم پوشیدندی دلیل دیگری برای پیغمبران نداشتندی وآن داستانها نیز درست شدنی نبود. این‌بود بسیاری ازآنان بخاموشی گراییده دم نمی‌زدند و بسیاری نیز بیش از این نمی‌توانستند که برروی آن داستانها ایستادگی نمایند و از خرد و دانش چشم پوشیده و از در پافشاری درآیند ولی پیداست که از این نتیجه بدست نمی‌آمد و هر چه آنان ایستادگی بیشتر می‌نمودند مردم بیشتر میرمیدند . راستی هم اینست که بیشتری از خود آنان نیز از دین رمیده بودند ولی چون روزیشان از این راه است ناگزیر جنب و جوشی نشان میدادند .

شما در گفتار خود پس از آنکه بنارسایی خرد خستوان شده اید چنین می‌نگارید : « چنانکه آنچه را امروزه با وسایل طبیعی می‌بینیم از سیر بالای هوا وحرف زدن از مشرق بمغرب وصدها مانند آنرا هرگاه کسی در

صدسال یا هزارسال پیش بمردم میگفت او را دیوانه میپنداشتند و حال آنکه امروزه در مرئی و منظر همه کس است » .

این یگانه پاسخی است که باندیشه میلیونها علماء وحاخامها وکشیشها رسیده است ولی این بسیار بیهوده است وهرکسی آنرا شنود جز دلیل درماندگی پاسخده نخواهد شمرد وازهمین پاسخ جای آنست که همه بدین بخندند . زیرا بگفته خودتان اینها همه از راه طبیعی انجام میگیرد وچیزی بیرون از آیین طبیعت نیست درحالیکه شما نیارستنی آن کارهارا میگویید که بیرون ازآیین طبیعت باشد و بی‌آنکه افزاری بکار رود انجام گیرد . آیا این کجا وآن کجا ؟! همان دانش های طبیعی که تلگراف وتلفون وایرو پلان را پدید آورده خود میگوید که نشدنیست از سنك شتر در آید ، نشدنیست آفتاب پس از فرو رفتن باز گردد ، نشدنیست از انگشت چشمه روان شود . اینها چیزهاییست که هرگز نخواهد بود . و انگاه تلگراف و تلفون و مانند های انرا ما بادیده میبینیم و در زندگانی خود بکار میبریم و این چه پیوستگی با داستانهایی دارد که کسانی ساخته اند و تاریخ نیز انها را دروغ میشمارد ؟! .

عیب آن داستانها تنها این نیست که خرد نمی پذیرد . دانشها نیز از آن بیزار است . تاریخ هم دروغ بودن آنها را می رساند . شما بتاریخ ارج نمیگزارید ، و اگر کسی پرسید : « اگر اینها راست است چرا تاریخ ننوشته ؟!» پاسخ میدهید : « مگر تاریخ همه چیز را نوشته است ؟!..» ولی این خطای دیگری از شماست . زیرا این راست است که تاریخ همه چیز را ننوشته ولی داستانهایی همچون مرده زنده ساختن ، وشتر از سنگ درآوردن ، وخورشید فرو رفته را باز گردانیدن نچیزیست که تاریخ آن را فراموش کند .

در باره دانشها نیز این خطای زشتی‌است که کسی بگوید چون تلگراف وتلفون و آیروپلان که صد سال پیش کسی باور نکردی اختراع گردیده پس باید هیچ چیزی را « نشدنی » نشمرد و هر کسی هر چه گفت باور نمود.. این زشت ترین نتیجه ایست که کسانی از دانشها بردارند ، و از زشت ترین

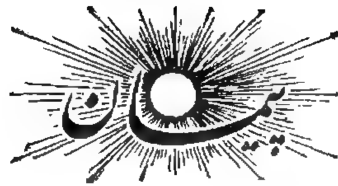
کارهاست که شما ها برای پیشرفت دادن بیکرشته پندارهای بیپا بچنین سخنانی برخیزید .

همه چیز برکنار : آن همه نیارستنی‌ها که در کتابها بنام پیغمبر اسلام نوشته اند من نشان دادم که قرآن اشکاره از آنها بیزاری می جوید و شما آن را ببینید که هزاران وصد هزاران علماء تا کنون آن را نمیدانسته اند و همگی ایشان معجزه یا نیارستنی را یکی از دلیل های راستی آن پیغمبر شمارده اند .

در این زمینه بیشتر از این نمی نگارم ، این یکی از دشواریهاییست که دربارهٔ دین پدید امده و همگی را ناتوان و درمانده ساخته بود و شما دیدید که ما همه اینها را از میان برداشتیم . ما معنی درست فرستادگی را نشان داده گفتیم دلیل راستی یك فرستاده خود او و کارهای اوست وهرگز نیازی بچنین داستانهای بیپا نیست . نیز ناسازگاریهای دیگری که دین را با دانش وخرد بود برکنار گردانیدیم . ما گفتیم در دین جایی برای گفتگو از موسی وعیسی نیست - دین راه زندگانیست . دین برای اینست که زندگان به خوشی و رستگاری زیند نه برای آنکه همه گفتگو از مردگان نمایند . گفتیم دین آنست که امروز شما را از این گرفتاریها رهایی بخشد و باید بیکبار از داستانهای گذشته چشم پوشید و آنها را فراموش سازید .

کنون میخواهم ببینم شما باینها چه می گویید ؟ ! . آیا آن هستید که از در راستی پرستی درآیید و بگمراهی خود وهمراهان خود خستوان گردیده با روی باز براه رستگاری شتابید ؟ ! .

میخواهیم بدانیم آیا شما ایستادگی برسرگمراهی و پشت‌پا زدن براستیها را گناه میشمارید یا نه ؟ ! . میخواهیم بدانیم آیا شما دلتان بتوده‌تان میسوزد و در پی رهایی آن میباشید یا نه ؟ ! . این آزمایشهاست که میخواهیم از شما نماییم و شما را نیك شناسیم .



سال پنجم — شمارهٔ نهم
۱۳۱۸ — مرداد ماه

دارنده — احمد کسروی
سردبیر — رضا سلطانزاده

ارج خود بدانید

این را می‌نویسم و روی سخنم با مردان غیرتمندیست که غم توده میخورند و آرزومند نیکی و سرفرازی آن می باشند ، و بیش از همه هواداران پاکدل پیمان را بدیده می‌گیرم . باین مردان نیکنهاد است که می‌گویم : « ارج خود بدانید »

می‌گویم : این توده از هزار سال باز همیشه با آسیب ها دچار بوده و چون بدآموزیها پیاپی رو نموده وگزندها پشت سر یکدیگر آمده آن را از پا انداخته ، وکنون شما اگر بسنجید وچنین خواهیدکه شمارشی از کسانیکه غمخوار توده توانند بود در دست کنید ناگزیر شوید مردم را بچند دسته جدا گردانیده و از همگی چشم پوشیده و تنها بیکدسته امید بندید وچشم نیکوکاری وغمخواری دارید .

یکدسته انبوهی از توده آنانند که در روستاها می زیند و اینان با شایستگی‌هایی که در نهاد ساده خود دارند چون از همه چیز بدورند ودر تاریکی نادانی فرو رفته اند چشم غمخواری از آنان نتوان داشت . دسته

دیگری گروه انبوه شهریانند و اینان اگر چه بنیکوکاری بسیار نزدیکند لیکن چون بندهایی از پندارها وبدآموزیها در پاهای خود می دارند کنون را بآنان نیز امیدی نتوان بست . این دودسته به پیروی وپشتیبانی پیشروان آماده تر وشایسته تر باشند تا بآنکه خود پیشگام گردند وغمخواری ازخود نشان دهند .

یکدسته بزرگ دیگری جوانانند که بیشتر خودسر بار می آیند و با اندیشه های بسیار کوتاه یا بمیان زندگانی می گزارند ، وهمه برآنند که از یکراهی بخودنمایی پردازند . اینان کمتر آگاهند که آن دانشهایی که فرا گرفته‌اند برای رستگاری در زندگانی بس نیست ، وکمتر آگاهند که در زندگانی راهی میبایدکه همه در آن گرد آیند ، و از جنبشهای پراکنده و خودسرانه آنان جززیان وگرفتاری نزاید . هرچه‌هست ازاینان ـ باحالیکه می‌دارند ـ چشم غمخواری ونیکوکاری نتوان داشت واین بآسانی نخواهد بودکه اینان براه آیند و بهره از رستگاری یابند .

دسته‌های دیگر آنانندکه جز در بند خوشیهای خود نیستند وزندگی را جز خوردن و خوابیدن وکامگزاردن نمیدانند وهرگز پروای توده نکنند ، و یا آنانندکه در آمدن بکار توده وغمخواری نمودن را راه روزی یافتن و شکوه اندوختن گرفته‌اند و جز در پی سود خود نمی باشند ، ویا آنانند که چون خود هیچ کاری نمیتوانند بدنهادانه میخواهند هیچکس نیز بکاری برنخیزد ، و چندان تیره درونند که آبادی کشور و پیشرفت کار توده ورستگاری جهانیان وبلندی نام خدا وهمه این چیزهای گرانبها را فدای رشك پلید خود می سازند .

می باید همه اینها را کنـارگزارید و چشم نیکی ندارید ، و این

یکدسته شمایید که غم توده را میخورید ونیکی اورا آرزو می دارید وباید دیگران را نیزراه برید ، واین بشماست که می گویم : ازکارخود نیك آگاه باشید وارج خود بدانید .

خواهید گفت : ازچه راه وچگونه ارج خود را بدانیم ؟.. میگویم : از آن راه که بزرگی کار را بشناسید و خود را هرچه آماده تر وشایسته‌تر گردانید . از آن راه که هر یکی پیش ازهمه بخود پردازید وخود رادرست گردانید تا بتوانید چنین بار سنگینی را به فرودگاه رسانید . از آن راه که این را یك‌کارخدایی‌دانسته وهمیشه دل بیاری وپشتیبانی اواستوار دارید . از آن راه که خود را از دیگران جدا گیرید وهمیشه خوشنود باشید که نیکید ومی‌توانید بنیکی توده خودکوشید . ازآن راه که خود را پیشگامان شاهراه رستگاری شناسید ونیك دانید که نزد خدا بسی گرامی خواهید بود واین نیکنامی وسرفرازی جاویدان خواهد ماند .

نمی‌گویم : بخود بالید و بمردم برتری فروشید . چنین کاری از کوشندگان در راه خدا چه سزد ؟!.. می‌گویم : از برگزیدگی و برتری که بهره‌تان شده شادمان باشید وارج آن شناسید . ازبرتری تا برتری‌فروشی دوری بسیار است .

اگر شما ارج خود دانید و بزرگی کار خود را شناسید باید این دانید که در هر کاری فیروزی جز در نتیجه همدستی وهمراهی نتواند بود و هر چه زودتر دانسته های پراکنده بیهوده ای را که در دلهای خود میدارید و همانها شما را از همدستی ویکدلی باز می دارد ، بیکبار کنار گزارید ، و بهر بهایی که بسر آید دست برادری بهم داده به پیشرفت کار کوشید .

کسانیکه بیک کار بزرگی برخاسته‌اند باید از چیزهای خرد چشم بوشند، ودر پی سود خود نباشند، وبجهان بادیدهٔ بازتر وبیناتری نگرند، ودل به پشتیبانی خدا استوار داشته ازکمی خود و فزونی دیگران در بیم نباشند، و هیچگاه نومیدی بخود راه ندهند، و از شلتاق و هیاهوی رشکبران نترسند، وپروای بیهوده‌گویان ننمایند. درجهان همیشه گمراهان دسته‌های انبوهی بوده‌اند و راهبران جزکسان اندکی نبوده‌اند، و همیشه این کسان اندک بر آن دسته‌های انبوه فیروز درآمده‌اند.

بارها کسانی از بدگوییها و زباندرازیهای این وآن گله می نگارند و نومیدی می نمایند. می گوییم: بدگوییهایی که انگیزهٔ آنها جز رشك و بدنهادی بدگویان نیست گله از آنها چه شاید، ونومیدی چه سزد؟!..

می گوییم: آفریدگاری که مار وکژدم گزنده آفریده در نهاد آدمی نیز رشك پلید را نهاده. ما بارها گفته‌ایم: ارج آدمی در درستی روان ونیرومندی خرد اوست، ویکدسته که روانهاشان بیمار وخردهاشان ناتوان باشد چه شگفت که رشك پلید درایشان چیره درآید وآنان را گزنده‌تر از مار وکژدم گرداند؟!.. ولی از آن بدنهادیهای اینان (جز دل آزردگی) چه زیان تواند بود؟!.. درجهان کی بوده که رشکبران جلوپیشرفت کاری را گیرند؟!.. کی بوده که مار وکژدم مردان را از کار باز دارند؟!..

در جای دیگری هم گفته‌ایم: در ایران چون مشروطه برخاست و آن جنبش در میان توده پدید آمد، و سپس کارها ناانجام مانده نتیجه درستی بدست نیامد وآشفتگی درسراسر کشور پدیدگردید، این دانسته شد که توده آلودگیهایی دارد واین درسایه آلودگیهاست که کوششها بی‌نتیجه ماند وکار بجایی نمیرسد، و از همان زمان بر زبانها افتادکه باید توده را

بنیکی آورد وبچاره آلودگیهای آن کوشید ، واز اینرو صدها کسان بی‌آنکه بدانند آلودگیها چیست واز چه راهی توان بچاره کوشید بآرزو افتادندکه بکار برخیزند ، وبرخی ازایشان یك کتاب بی‌مغزی یا چندگفتار پریشانی نوشتند و برخی بآن نیز برنخاسته و تنها بآرزو بسنده نمودند ، و هر چه هست این نمونه خامی و نادانی ایشانست که کوشیدن به نیکی یك توده را کاری همچون دیگر کارها می پنداشتند و خودرا توانای آن میشماردند ، وانگاه درچنان‌کار بسیار بزرگی بیك کتاب یا بچندگفتار بس می کردند .

هنوزصدها کسان ازآنان درایران میخوایند ، که بسیاری هنوز رشته آرزورا ازدست نهشته‌اند وبرخی‌هم براه بسیارزشت دیگری افتاده‌اند ، وآن اینکه چون ازآرزوی خودویا ازکوشش اندکی که بکار برده‌اند بهیچ نتیجه نرسیده‌اند (وخود نبایستی برسند) بجای‌آنکه بدرماندگی وناتوانی خویش پی برند و بهوش آیند توده را گناهکار گرفته همیشه می گویند : « این مردم نیك نشدنیست » ، یا بیشرمی را فزونتر کرده می‌گویند : « درگذشته نیز هیچگاه نیك نبوده » . برای پرده کشیدن به نادانی وناتوانی‌خود بچنین گفته‌ای‌که سراپا بیشرمی وپستی است زبان می‌گشایند .

کنون درد آنجاست که اینان چون نام پیمان و نگارشهای آن بگوششان می رسد و از کسانی ستایش آنرا میشنوند از رشك خودداری نتوانسته بریشخند وزباندرازی برمیخیزند ، وچون کسانی از در پاسخدهی درآمده چنین می گویند : « چه جای زباندرازی و بدگوییست ؟! . . این برای گفته‌های خود بنیاد استواری نهاده وهرسخنی که می‌نگارد دلیل‌های روشن ازبهرآن یاد میکند . شماهم اگرایرادی می‌دارید بادلیل بنگارید . » از شنیدن این پاسخ بیکبار رشته خودداری را از دست هشته وهمچون

دیوانگان بسخنان پوچ و بی‌سروانجام می پردازند . مثلا می‌گویند : « من بیست سال پیش فلان کتاب رانوشته‌ام پس آن هیچ شود وازمیان برود ؟» یا می‌گویند : « ما آن اندازه رنج بردیم وفلسفه واصول خواندیم وکنون باندازه این یك تن نمی‌فهمیم ؟!» یامی‌گویند : « من تا کنون یك صفحه از پیمان را نخوانده‌ام وپس از این نیز نخواهم خواند » . ازاینگونه سخنان بی‌سروته که تیرگی درون آنان را بهمه باز می نماید .

شنیدنیست که در جاییکه دو تن ایشان هستند و آواز بهم انداخته بدگویی ازپیمان میکنند یکی چنین میگوید : « مگر این فلسفه بآن سستی است‌که یك‌کس بتواند بهمه آن ایرادگیرد ؟!.. شما هر بخشی از آنرا که بگیرید برای خود بنیاد استواری (مبانی محکمی) میدارد ... » دیگری می‌گوید : فلسفه هم چیزیست‌که‌کسی ازایرادگرفتن بآن بخود بالد . فلسفه یکرشته سخنان بیپایی بوده که سالهاست از میان رفته و دیگرکسی فلسفه نمیخواند . در جاییکه راه‌آهن اختراع شده واتومبیل وهواپیما بکارافتاده دیگرفلسفه‌کجا مانده ؟!...» بدینسان دوسخنی را که وارونه یکدیگراست دیوانه وار بیرون می ریزند و تنها آن را میخواهندکه زباندرازی کنند و آتش درون خود را فرو نشانند . شنیدنی‌تر اینست که پس از آنکه این سخنان را بیرون میریزند یکی دو باره بگفتگو درآمده می‌گوید : « همه اینها را که پیمان نوشته من بیست سال پیش بر سر منبرگفته‌ام » .

نیز درانجمن دیگری‌که سه چهار تن آواز بهم انداخته وبا خشم و پرخاش بدگویی ازپیمان‌میکنند یکی‌میگوید:« اینهارا که پیمان‌مینویسد تا کنون هیچکس ننوشته . پس‌آنهمه علما وبزرگان نفهمیده‌اند ؟!» دیگری می‌گوید : « هرچه پیمان نوشته دیگران پیش ازو گفته‌اند او بیهوده رنج

می‌کشد » . بدینسان هر یکی وارونهٔ گفته‌های دیگری را می‌گویند .

کسانی یکه‌کاره نزد من می‌آیند تا این سخنان را برویم گویند . مثلا یکی نزد من آمده ونشسته وبگفتگوی دوستانه پرداخته چنین میگوید: « شما آن رشتهٔ زبان را که دنبال می‌کردید بسیارسودمند می‌بود چرا آنرا رها کردید ؟! » . می‌گویم : «من درباره زبان آنچه بایستی کوشید کوشیدم و آنچه بایستی فرا گرفت گرفتم و نیازی به بیشتر ازآن نداشتم » . می‌گوید : « نه ! آن رشته بسیار سودمند است . بخیره آن را رها کردید واین چیز-هاییکه اکنون می‌نویسید بیهوده است . این مردم مادیند . این مردم مگر بنیکی آیند ؟!.. » گفتم : « اگر رشته زبان تا باین اندازه سودمند است زمانی هم شما دنبال کنید . آمدیم برسر رشته کنونی ، بشما چه مردم مادیند وبنیکی نیایند ؟! شما چه کارهٔ مردم میباشید ؟!.. چرا ازخودت گفتگو نمیکنی ؟!.. اگر خواستت پند دادن بمن میباشد تو را چه رسیده که بمن پند دهی ؟!.. » بدینسان زبانش را بسته و دیگر راهی بگفتگو ندادم .

زمانیکه بخش یکم آیین چاپ شد ومردم خواندند وکسانی دراینجا وآنجا ستایش ازآن می‌سرودند مردی ازایشان درانجمنی بپاخاست وچنین سخن راند که آن کتاب از ترکی عثمانی ترجمه شده است . رشك پلید اورا بدروغ چنین رسوایی واداشت .

آدمی برگزیدهٔ آفریدگانست . ولی از یکسو نیز بسیار بیچاره و ناتوان میباشد و یك پیش‌آمدی تواند او را از خویهای ستوده آدمیگری بی‌بهره گرداند . این کسان چشده که بدینسان ناپاك درآمده‌اند ؟!.. راست است که یکدسته از آدمیان از نهاد خوذ بدند واز ایشان نیکی کمتر برآید .

لیکن آن بدنهادان بسیار نباشند ونشدنیست که اینان همگی ازآن دسته باشند.
تاپاکی اینان ازآنجا برخاسته که درآغازجوانی زمانی بدرس پرداخته‌اند و
کم وبیش دانشهایی فرا گرفته‌اند دانشهائی که کمترسودی بخوداو یابدیگران
دارد و بهرحال یك کسی را شایسته پیشوایی توده نگرداند. لیکن اینان با
همان سرمایه هریکی خودرا پیشوا پنداشته‌اند سپس نیز بیخردانه بهوس
« مصلحی » افتاده اند و سالها چنان آرزوئ خامی را در دل داشته‌اند و
چنانکه گفتیم بیشترشان تنها بآرزوی آن بس کرده‌اند ــ این پیش آمد آن
نتیجه را داده که اکنون در پیمان با دیده همچشمی نگرند و زبون رشك
گردند وباین بیخردی بسنده نکرده بدانسان دیوانگی نمایند وخودرا رسوا
گردانند. این خود نمونه نیکیست که چون در یك توده راهی نبود از
کوششها نیز بجای سود زیان برخیزد. اینان درس خوانده‌اندکه داناشوند
و نیك باشند، ولی چون درسها بیهوده بوده نه تنها دانا نشده اند و نیك
نگردیده‌اند سرشت ساده خود را هم از دست داده‌اند و روان وخردشان
بیکبار ناتوان گردیده است. بجای دانش یکرشته پندار هـای بیهوده در
مغز خود آ کنده‌اند.

هر چه هست اینان بخودشان بد می‌کنند و آبروی خودشان را
می‌ریزند. این رفتار کینه آمیز و دیوانه وار ایشان نه چیزیست که مردم
نشناسند وارجی بگفتار آنان گزارند. این خود دلیل استواری کار ماست
که اینان با همه دشمنی و بدخواهی نمیتوانند از راهش درآمده ایرادی
گیرند، از اینرو بآن رفتار کینه‌آمیز برمیخیزند. ازاین رفتارها تنها زیانی
که بما میرسد دل‌آزردگی‌است وآن نیز رنجیست که درراه پیشرفت خواست
خدا می‌کشیم واز خدا مزد خواهیم داشت.

پوزش

-۱-

شماره ۸ از پیش‌آمد سفر آذربایجان بدیر افتاده بود این شماره نیز از سفر شیراز دیر کرد وکنون نتیجه آن شده‌که ما شماره مرداد ماه را در مهر ماه بیرون میدهیم . لیکن از این‌کار هیچ زیانی نیست . زیرا ما سال ۱۲ شماره را می‌گوییم که بهرحال بخواستاران خواهیم رسانید .

-۲-

ما برنگ آبی یا آسمانی معنای دیگری می دهیم و چنانکه خوانندگان میدانند امسال را در هر شماره ۸ صفحه را با آن رنگ چاپ می کردیم و نیز دفترچه آذری را با آن بیرون دادیم وبر آن بودیم که سال دیگر همهٔ مهنامه را بروی کاغذ آبی چاپ کنیم . ولی چون ناگهان جنگ اروپا رخ داد وکاغذ از بازار تهران نایاب گردید که نه تنها بهای آن درست دوبرابر شد کاغذی‌که ما می‌خواستیم بدست نیامد . این بود بهتر دانستیم‌کاغذ سفیدی را که از پیش خریده بودیم برای تاریخ هجده ساله نگه داریم و باز مانده پیمان را با کاغذ آبی که کمی ما خود داشتیم و کمی نیز بهمان بهای گران از بازار خریدیم چاپ کنیم . بدینسان آنچه ازسال دیگر می‌خواستیم ازامسال آغاز کردیم .

آگهی

کسانی همه ساله نامه نوشته فرستادن پیمان را خواستار می‌شوند وسپس چون نوبت پول دادن می‌رسد چند نامه که بآنان نوشته می‌شود پاسخ نمیدهند و اینست ما ناگزیر می‌شویم چشم از ایشان پوشیم . هر ساله ده یا بیست کس این رفتار را تازه می‌کنند . بایدگفت این نمونه پستی و فرومایگی‌ایشان است . زیرا چنان زیرکی را در برابر ۵۰ ریال می کنند که در زندگانی امروزه بسیار کم است . ما از این کسان فهرستی آماده کرده ایم تا روزی بیاید آن را بیرون آوریم وآن فرومایگی را برخشان کشیم و اینست دوباره در اینجا بآنان یادآوری می‌کنیم که پول خود را بفرستند و آبروی خود را باین چیز کم نفروشند .

شمارهٔ نهم   مردادماه ۱۳۱۸   سال پنجم

دارنده : کسروی

جایگاه دفتر : خیابان فرهنگ - کوچهٔ روبروی کارخانهٔ برق

خانهٔ آقای کسروی

باز

این پیشوند درجایی آید که یك کار پی کار دیگری کرده شود ویاپی هم انجام گیرد ودامنه پیدا کند . مثلا داده بود وبازستد و رفت و بازآمد وبرداشت و بازنهاد . همچنین درباز آورد بازخواند بازداد بازگرفت بازیافت بازخرید بازگشت بازگفت .

بازگفت را بمعنی نقل کرد میآوریم وجهت آنست که یك کار که یکبار روداده یکبار هم آنرا میگوییم که تو گویی این کار دیگریست .

نیز کلمه‌های بازخواست‌وبازپرس وبازرس که بکارمیبریم همه‌ازاین راه است که یك کار که یکبار رو داده یکبار هم پرسیده میشود .

درجمله های از گفته خود باز ایستاد (انکار کرد) ومرا از کار باز داشت بچه را ازشیر بازگرفت نیز همین معنی خواسته میشود . زیرا یك کاری از پیش رو داده و کار دیگری پس از آن رو میدهد .